

در کتب معتبره است که هر چه در این کتاب مذکور است از حدیث معتبره است و در بعضی موارد از حدیث معتبره است و در بعضی موارد از حدیث معتبره است

خاتم کرم
 فی حق حق خاتم فی حق
 بی نام ازین بی نام
 حق حق ازین حق
 ازین ازین ازین
 حرف و کار صفی
 استان بی بی
 خاتم کرم

[illegible]

ما چشم باز کرد و صحبت در جو عشق است
کی وصل کن بلیل آسان شود میر
خوشید حسن به جاطال شود ز اول
تا چند بار محنت بردل تو ان ایلام
در چشم این پیش اصل تفاوتی نیست
آورد برون برگشت این پیش غفلت
در او عشق همچون بیدگشت از چنان
فرصت شمع غنیمت دیدار دوستان را
صد خار بوده باشد در پاچاغبان
سازد زلف سنبل تریب سائبان
لیک جور عایتی کن بیدر دو نالوان
و فصل نهاران در سنگ لغزان
در درسی نکته سخنان در کام شش باز
نبود کنار دریا دریای بیکران را

نانه پروانه

مخفی بلام محنت گشتم سیر آخر
چون مرغ ناز پروانه گم کرده ایشان را

از تیر جام حیرت ده ساقی بی برت
گر غم غضب چه سبکی غمزه تیر دست
بدعت تازه منه قاعده شکست

گر بگشت می رود و از بطوان کعبه
یا صهرست و در اول مخفی است پست را

از بهر نه دولی پای شکستیم قلم	ویدیم پس دوستی شادی و خشم را
آراسته انکار تو این مسند جم	پر گشت چو از خاک فنا جام جم و کی
بر خاک مرادی نه نهادیم قدم	گشتیم و بیا بان جهان را و گذشتیم

[illegible]

بخت من بخت جوانی منی فریادی کند
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد

صبا از بوی سیرین نگر و چشم مارگون چو بند و پاس بانس در بر ویم رو نگردانم اگر قسم من که مرغ دل گرفتار نفس کرد مگر عشق عاقبت غنقا که از گردن دهن بزیز آید که دشمن چو یاکستان گیرد	نه خیم از سر این هکیم تلعنانش را نشم جار و باز ترکان قضا آستانش را چه خواهی کرد آخر شعله آه نهانش را نشان چند انگه چو نیم می بایم نشانش را بسوزد شعله آه من آخر آستانش را
به بیلین باد از زانی گاه گلشن که من خفته بهار زنده گانی دیده ام فصل خزان را	
عشق کو که خوشی منی بر من آورد مرا تشنه خون خودم علم نیست خویشی کیست گرچه بهیوشم در عشق بهر امتحان نیستم آئوب امار و ز کار هر نفس	تا خود همه بودی در جنون آورد مرا که مروت بر لب دریای خون آورد مرا در تحرک ناله های ارغنون آورد مرا بر سر راه بلا بهر شگون آورد مرا
جذب عشقی که چون فریاد از افراط عشق باوه در گلزار خوردن کی کون باشد مرا سیکشان معذور گرد بر می کتر کشم غنجیه دل نشکند مرغ دلم را و چین	نیشه در دست سوی میتوان آورد مرا نشته بوی گلستان تو لب باشد مرا بوی می پیوسته جاسوس سن باشد مرا تن گرفتار غم گلشن تقص باشد مرا
نیست تحقیقی که من جذب محبت را اثر هم چو یوسف بر سر بازار چون آورد مرا	

بخت من بخت جوانی منی فریادی کند
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد

بخت من بخت جوانی منی فریادی کند
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد

بخت من بخت جوانی منی فریادی کند
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد
 سر زنده کفک فریاد رس باشد
 بکوه کوه نفس من ز دل بیجان باشد
 بوجو تنگست تنه از عالمی باشد
 خاکی تنه ای از خیم جان در نفس باشد
 صدمت دیار خیم از غم باشد

از بی محبتت قافله حجاز را
از شطاعتت لایق حکم عاقبت
تقویت سخن نه از سخن راز را
میکشوی پدیدار به نوشتن راز را
نی ناله ریا بشنوی فرو نشنای
بر روی بلبلان بخوشتر که حیا

[illegible]

برگزید باده نهاده چراغ عمر	برتن لباس فکر نبوده که چرا
رو نازل چو گشته مقدر نصیب کس	چنین بدیگ حرص نبوده که چرا

باده شوق و فکر
از تنگدلی و غم
از بخت و اقبال و کسر
از بخت و اقبال و کسر

<p>مخفی چو از غیر مقتدر دانش است راز درون خویش نه پوشد کسی چرا</p>	<p>عاقبت کار می از زنجیر گل نجاشی مهرستانین بماند</p>
--	---

کما قوس بیوده ای فضا و تالی لیش را
 در محبت نیست تاتیه چراغش را
 سوزن الماس با یزخم بینیش را
 تازه میسازم بناخنش را
 پاسبان مکار نبود خانه در ویش را
 پاسبان مکار نبود خانه در ویش را

دیوانه
 تاجیکی بر زبون دار
 بیادین خفگی ترا با بدو آتش
 بعلزین کرده از راه شفقت جابجا
 زلفشان کرده از راه شفقت جابجا

عمر شصت و سه سال وقت رفتن در سید	
پیر و تاج و تختی نفسی کاش و کش را	

۹

مخت شوارست گفتن معنی ناکفته را
سیکند گرانال بلیس در چمن عیدش کن
چرخه همت نگیر و دان یاس امید
چند چون لعلان گمراهی جاسان

	محمّد بن علی	محمد بن علی
	گروه عیار و پیشتر کان خانقاہ رفته را	محمّد بن علی

دولت کند و پیشین چهره نور افشان را
پنجید و بنیاده شرکان کند هم شرکان را

کشتی که در فتنه عاقبت این غایب ما
رخت بر باد فنا عاقبت این غایب ما
حقما که از غایت شعله برافروخته
فصل بیست و نهم در بیان غایت
که برده اند ز کمال تازان و غایت
التش فتنه ز کمال غایت

باز برفت و در میان آن دو چیز غم
 باشد که در دلش چنین فرست و در میان
 این دو چیز غم باشد و در میان
 این دو چیز غم باشد و در میان
 این دو چیز غم باشد و در میان
 این دو چیز غم باشد و در میان

کنج قفس چمن بومرغ چمن سرای را	زیر زخم مجتبه گشت فروزن زربزغ
خفته اگر نه کا زنی در دروغ عشق مان بیا از سر صدق سجده کن آن نیت دلربایی را	
ز جست بجوی خود پید اگر نه راه سلامت که شک جنت امداد اگر نه شست قیامت اگر قدری دور و دور و شست شست است بصد ملک شمشای که کنج قضا است و در بر با جسته خاک صحرای قیامت	بمن نمود که ختم ره کوی سلامت بیریم خون دل چندان بجز از شست ز قمر با عصیانم نماند نکته باقی نهال دوت نماند لذت بار می آرد بازم گرد دل آبی زرد و در محشر
بمحشر گر گناهت را به بخشه شفقت ایرد ز کف آسان ده خفته تو دوان شفقت را	
شاید زفته ماند این از آشکارا تا چند باشد دل رسیده سنگبار تا کی توان بدین صاحب دلان خدا باطر زشته چه نسبت درویش میزوار مشکل که باز بنیم دیدار آشنار تدبیر اگر دارم گردن نه قضا را تا کی شراب سستی یا ایها آشکارا	غم میکند فرونی ایستاد خدا را مارا چون بوم بگذرخت این آتش مجتبه مردم و گردش چرخ جمعی نکرد با سستی تنگستی بدنام خلق سازد کشته عمر شکست و بحر نا امید حالت چو که گامی ز تیر تدبیر بگذشت موسوم گل شد ناله های بلبل

میست کند با کجای جگر از جگر
 بچار نیست علاجی بجز جگر
 بیخانه کاوش کن باغ کسب
 گداز و تو سر زده ایو سینه خطا شده
 زان نسبت زلف تو کشته شکست
 تقبیل علی این شده ایمان تو خفته
 تنگ کرد دنیا چشم تو دیدار اگر سارا
 بس نفی لیسیم لیسیم سارا
 چون باز آشنای تو دوان شکست
 شش تو ز دوست خلف ما در ایام
 این حسن غداست ملک را در ایام
 بپوست سیاه زدم بر سر زدم
 گویا ز تو دوست تو خفته شکست
 جان خود از دست تو بگذرد سارا
 باوس کن زده خود بگذرد سارا
 به به به از شانه سر زلف بریشان را
 کن که زده ایو سینه خطا شده
 زان نسبت زلف تو کشته شکست
 تقبیل علی این شده ایمان تو خفته
 تنگ کرد دنیا چشم تو دیدار اگر سارا
 بس نفی لیسیم لیسیم سارا
 چون باز آشنای تو دوان شکست
 شش تو ز دوست خلف ما در ایام
 این حسن غداست ملک را در ایام
 بپوست سیاه زدم بر سر زدم
 گویا ز تو دوست تو خفته شکست
 جان خود از دست تو بگذرد سارا
 باوس کن زده خود بگذرد سارا
 به به به از شانه سر زلف بریشان را

عبد الرحمن بن عبد الله بن محمد

این قصیده سرشته که بیاوردن اشب
 پروانه پر خفته لبس بر سر هم نخت
 هنگامی که جام دل دلدل در آغوش
 بکشد و چو یعقوب مرا چشم تننا
 گرداوم از ناله بیدار نه کرد
 بلبس خیر بخش که از ناله خفته
 گل باره کند چپ قمار چین اشب

این قصیده سرشته که بیاوردن اشب پروانه پر خفته لبس بر سر هم نخت هنگامی که جام دل دلدل در آغوش بکشد و چو یعقوب مرا چشم تننا گرداوم از ناله بیدار نه کرد	بلبس خیر بخش که از ناله خفته گل باره کند چپ قمار چین اشب
---	---

اگر چه حسنت بر آید و بر آفتاب سیر دریا که دمی در تماشای هنوز می چو در مینا بود و گوشه مجلس سار تا که جان باشد تن پویم به دیوانگی گردم لاف محبت با غمت صد در دار	از خجالت زرد گرد و رنگ در آفتاب تر نشد از قطره ای گلوی آفتاب رشتنی نیست هم را پیش روی آفتاب سایه را پیوسته باشد چو تخی آفتاب دیره را نبی نباشد از آفتاب
---	---

رفت محفلی شعله آه تو بس بر آسمان شد نهان و برق آتش سوخته آفتاب

برفکن از شمع حسنت ای مهر با نقاب در وقت زندگانی چون کیم باید که شد آنچه حاصل کردم از سودا تو اینست	تا به حسنت نهد بر پای تو سر آفتاب غم توی محنت فزون از توان عالم آفتاب دل کجاست بیدار چاک جانین چشم پر آب
--	--

این قصیده سرشته که بیاوردن اشب
 پروانه پر خفته لبس بر سر هم نخت
 هنگامی که جام دل دلدل در آغوش
 بکشد و چو یعقوب مرا چشم تننا
 گرداوم از ناله بیدار نه کرد
 بلبس خیر بخش که از ناله خفته
 گل باره کند چپ قمار چین اشب
 اگر چه حسنت بر آید و بر آفتاب
 سیر دریا که دمی در تماشای هنوز
 می چو در مینا بود و گوشه مجلس سار
 تا که جان باشد تن پویم به دیوانگی
 گردم لاف محبت با غمت صد در دار
 رفت محفلی شعله آه تو بس بر آسمان
 شد نهان و برق آتش سوخته آفتاب
 برفکن از شمع حسنت ای مهر با نقاب
 در وقت زندگانی چون کیم باید که شد
 آنچه حاصل کردم از سودا تو اینست
 تا به حسنت نهد بر پای تو سر آفتاب
 غم توی محنت فزون از توان عالم آفتاب
 دل کجاست بیدار چاک جانین چشم پر آب

این قصیده سرشته که بیاوردن اشب
 پروانه پر خفته لبس بر سر هم نخت
 هنگامی که جام دل دلدل در آغوش
 بکشد و چو یعقوب مرا چشم تننا
 گرداوم از ناله بیدار نه کرد
 بلبس خیر بخش که از ناله خفته
 گل باره کند چپ قمار چین اشب
 اگر چه حسنت بر آید و بر آفتاب
 سیر دریا که دمی در تماشای هنوز
 می چو در مینا بود و گوشه مجلس سار
 تا که جان باشد تن پویم به دیوانگی
 گردم لاف محبت با غمت صد در دار
 رفت محفلی شعله آه تو بس بر آسمان
 شد نهان و برق آتش سوخته آفتاب
 برفکن از شمع حسنت ای مهر با نقاب
 در وقت زندگانی چون کیم باید که شد
 آنچه حاصل کردم از سودا تو اینست
 تا به حسنت نهد بر پای تو سر آفتاب
 غم توی محنت فزون از توان عالم آفتاب
 دل کجاست بیدار چاک جانین چشم پر آب

خفت در جانی که خداوند است
 دیدم لب زینک و جگر پنهانست
 خوش فتنه دهنگا بپشت که عشق
 بر آبی گم که در آن مجنون است
 آتش عشق من تن تو روز و شب
 بیخفت خواب جانم و جانم
 دیدم که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست

دیده که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست
 دیدم که در آن رخ تو از نیست

مختصیا جان و دم نیز بدینا نشرفت
 بهر یک جریه می خانه بخار کجاست

پیش از باب نظر چون گم کرد دست اعجاز محبت گردن آید گرفت بسکه الفت چشم گریان با سر زانو گرفت تیره روی آفتابی را بدم سر گرفت مرغ دل آشیان و بیل کیسور گرفت رفت زیر زلف جگر گشته ابرو گرفت	هر که با سنگی است همچو مجنون خو گرفت دام هر کس کی بگیرد در بیان چشم و طهر بر ندام سر اگر خضر آید بر سرم باد شاه حسن خورشید اسیر قید زلف آرزوی سایه مای کند فترهای تاب بچ و تانخ شید جهان ایش شد
---	--

عاقبت از بیوفائی با کسی چرخ کج حرام
 مخفی چاره رفت و از جهان کیسور گرفت

باز در خانه جان شمع حیات آمده است پیش حسن قبری بس که کوه آمده است سبزه خط زنی آب حیات آمده است این دمانت ازل حب نبات آمده است شعله ابر جگر که برات آمده است	شده لیدل که ز غم وقت نجات آمده است نیست اندیشه انسان ملک آگری اگر چه چاه وقت تشنه لب سوخته جان شربت نه لبان جز با لب شیرین است چیست این سوزش شمع صفت تابجر
---	--

بسکه در یاد لبش شرح ز ششم مخفی
 عاجز از دست و دم کلک دوات آمده است

جان داده بسودا تو عشق تو را گشت
 آدمی نیست هر کس که خرد از تو نیست
 ز دانش نام بردن نیک عشق است
 چون زینت دود و رنگ عشق است
 چه حال شدم الام دل از عشق
 هر صدم که با جنگ عشق است
 من فرما دیشبه بود دل که
 که آتشها همان در سنگ عشق است
 زبانی من دم تو در محبت
 که عالم که از رنگ عشق است
 قدم فیده عشق است
 همان یک میل از تو عشق است
 بهر عشق تو از تو عشق است
 که نفس زلف سینه بر آن عشق است
 که نفس زلف سینه بر آن عشق است
 صبر عشق ترا تا دوستی کردم
 سپید و از نظر بر آن عشق است

۱۶
موزیج هم که یاد بگویند
چون منش بودی خون گوزدات
یعقوب صفت دیدار نظر
نفس روی تو در نظر
خسیر من در گردن تو
بدرم که در دست
بی لطف تو ای که دست
در از آن خنجر که در دست
خون در دست تو

عاشق از آن که سنگ در سینه اش کوبیده است
در طاعت عشق بپوشید و چون بی گناه است

دینش را چه سود که این دنیا را دیده است
چون در آتش عشق می افتد و خاک را نیست

فرستادی دیا شمع ز غم از رنده ام
که شعله ای جز ناله

چون منم بجایان کن که عشق در دلم
 ای خدای من زانکه عشق در دلم
 ساقی دینم مستان که عشق در دلم
 عشق ام چایچه که عشق در دلم
 به نوازنی دای ایمن بسوز
 معنی زماره ای از این خورشید
 آفتاب عشق از این خورشید
 سینه از آن صفت اندر خورشید
 گشایم چون از این خورشید

بیدار کن این همه بار دل
 اندیشه نما غیر تو هم دادگری هست

آن غنچه که زلف گفت باغ هوس ما	مرغی که ندیده رخ گل در قفس ما
مادر کشتان بر عشقیم درین راه	کمان آتش جانسوز بود در جبرس ما
نی رویی گشتن نی فتن پیش	بگرفت ز لب محنت و غم پیش و پس ما
بان جفسان با سگ عشقیم که دهم	زنجیر چون نیست طوق برس ما

هر شام و صبح تیر و عابرید از چیت
 محض نه اگر مرغ و عمار قفس است

مردم با آند که از جام بقا پیش	بسته آن لب که زلف و شوخا پیش
نوع و صفت هرگز نگیرد در کنار	دست خواش بر کمر با سر و قد و غوش
نیست ست کجا اثر که پند پیغمبر بود	پنبه غفلت اگر بیرون از گوش

چند روزی با غم و محنت بساز و لب بند
 هیچ نیسته نیست محضی که زنی آن خوش نیست

رو بود چون نهادم عشق پاکم بهتر	نالما زار و آه و دونا کم بهتر
دل در راه محبت پیشه چون گشت	دیدم پیر شک است سینه چاکم بهتر
غم قوی محنت و دل بغایت نالوا	ای اجل زین زندگانی پس پاکم بهتر
سنگه سیمار شمریم بر لبم شربت چه بود	جای شربت بر لب من آب پاکم بهتر

چون منم بجایان کن که عشق در دلم
 ای خدای من زانکه عشق در دلم
 ساقی دینم مستان که عشق در دلم
 عشق ام چایچه که عشق در دلم
 به نوازنی دای ایمن بسوز
 معنی زماره ای از این خورشید
 آفتاب عشق از این خورشید
 سینه از آن صفت اندر خورشید
 گشایم چون از این خورشید
 چاکم طاق باغ عشق است
 هر کس تکلیف را از سبکشاید
 گر هم لازم است که بگاید عشق است
 گر هم بداند خود را آن آبیحات است
 آنرا که بدل نشیما عشق است
 ۲
 شک نیست که جرات کش می
 این چاکم جانسوز ز خجانه عشق است
 مژده موجود که در ملک وجود است
 در پرتو ناله کلیل میباید عشق است
 در خجسته شوق سیه برود عشق است
 در بوی صفت سر و پیکر عشق است
 در سینه برون از زین خاک بر عشق است
 در سینه دل نرسد که بچای عشق است
 در سینه دل نرسد که بچای عشق است
 در سینه دل نرسد که بچای عشق است
 در سینه دل نرسد که بچای عشق است

چون منم بجایان کن که عشق در دلم
 ای خدای من زانکه عشق در دلم
 ساقی دینم مستان که عشق در دلم
 عشق ام چایچه که عشق در دلم
 به نوازنی دای ایمن بسوز
 معنی زماره ای از این خورشید
 آفتاب عشق از این خورشید
 سینه از آن صفت اندر خورشید
 گشایم چون از این خورشید

از عشق تو دل تازم و دلم آرزوست
 در سودا تو از نود و دو ماهم آرزوست
 از زنجار موی کوهن تو دلم آرزوست
 باز در دلم آرزوست که چو غم از دلم آرزوست
 دیدم لب خنده را که در دلم آرزوست
 از زنجار موی کوهن تو دلم آرزوست
 باز در دلم آرزوست که چو غم از دلم آرزوست

بغیبت باغ عشق که محنت گناه است
 بر ترک سزاده شهناز کلاه است
 از بس قناده بر سر هم داد خواه است
 زخم محبت است بی نیای تمام
 ذوق با بر دل نیای تمام
 آن سبب که غم جهان است
 بی حاصلست چو کوهن کنا
 خاک از شراب محبت خمیر نیست

۲۳
 ای کوهن میان بیان مرد عشق
 خوننازل دیده روان کم از غم نیست
 آنکس که در باس شربت فقر نیست
 چون غم زبانی حقیقت خونش
 بیخ بیل رنگی بوی دفالش نیست
 بلکه منظور سه که باد صبا نیست

بلبل عافیت بکستان نشان جواه	باغیست باغ عشق که محنت گناه است
نازیم حکم عشق که هر سوز افتخار	بر ترک سزاده شهناز کلاه است
اندیشه را بر گه ناز تو راه نیست	از بس قناده بر سر هم داد خواه است

کهنان عشق حسنه خراب است که ستم
 چندین هزار یوسف مخفی بجای است

نازلف تو هیچ و تاب بشکست	رنگ از رخ آفتاب بشکست
حسنت نکه بزخم دل سخت	پیمانه خورد و خواب بشکست
بدست من از تنک شرابی	صد شیشه پر از شراب بشکست
پای طلبم بگل فروماند	بس آبله پر آب بشکست
در موج خیال کشته عسر	در ماند دل حباب بشکست

مخفی به هوا که باغ تاکه
 بازار گل و گلاب بشکست

باز آتش شوق تو دلم غم کرده است	با دلم عشق تو از نود و دو ماهم کرده است
بوی سودا جنون می آید از باد صبا	دش کو یار گنبد بر طرف باغ کرده است
بیمار کی ندارم در شب بیدار غم	کاتش عشق بتان مثل حیرت کرده است
آتشانی باغ جانان مرا امروز نیست	دردم این با دلم از غم در باغ کرده است
بر تنم بیدار غم مخفی هر موی نماند	آتش غم هر نفس صد بار دلم کرده است

دیده کشای بخور دیدن آینه صغ
 که دران پیکر از دلی آینه صغ
 باغ عشق که در دلم آرزوست
 در دلم آرزوست که چو غم از دلم آرزوست
 دیدم لب خنده را که در دلم آرزوست
 از زنجار موی کوهن تو دلم آرزوست
 باز در دلم آرزوست که چو غم از دلم آرزوست

کز شکران زینت رخسار دانا نیست
 بیرون زلفه صبر از کمال دانا نیست
 بکینه کار نظر کردن از شکران نیست
 نظر بپس گمان از کمال دانا نیست
 کز فتنه زینت رخسار دانا نیست
 بیرون زلفه صبر از کمال دانا نیست
 بکینه کار نظر کردن از شکران نیست
 نظر بپس گمان از کمال دانا نیست

در دیت که این قایل پیدا و نهان نیست	در دیکه در کین و فاجعه جان نیست
روز طرکم همچو شب ماتمیان نیست	از بخت سیه شکوه ام نیست که نیست
ای و ابران کل زور و یغمان نیست	اوی خاک بران سر که بر او نشسته خاک
زین گونه دوی مضربه و گمان نیست	گر قدر شناسی در ایشک سحری را
کین قیامه در سلسله پیر و جوان نیست	باز لعل آتش پیا سلسله گسل
مجرع ترا حوصله تیر و کمان نیست	تا چند زنی تیر نگه از خیم ابرو
شهر را و گداز از دم مرگ امان نیست	خوش باشن لاله با همه غمها که درین مهر
آن دیده که در کین بخت نگران نیست	رو سویی قفا پر شده از اشک است

نوید بشو **خفته** و مردانه قدم نه
 هر چند که از منزل مقصود نشان نیست

نهان درد و اوج شعله هست	هستونم زاب دیده و جله هست
بوده تاز آه و گداز هست	سرمه خار جمنون غزال هست
که از توان منزل پله هست	ز پایشین که منزل شد نمایان
نهان از دیده در دل و جله هست	تهی شد گر ناشک کاسه چشم

مکن خفته طمع در اطللس شاه	ترا از دل کینم پله هست
چون شمع شب بجز پاتا با سمر خست	پروانه صفت نیتش لال و یرم خست

کز شکران زینت رخسار دانا نیست
 بیرون زلفه صبر از کمال دانا نیست
 بکینه کار نظر کردن از شکران نیست
 نظر بپس گمان از کمال دانا نیست
 کز فتنه زینت رخسار دانا نیست
 بیرون زلفه صبر از کمال دانا نیست
 بکینه کار نظر کردن از شکران نیست
 نظر بپس گمان از کمال دانا نیست

نوید بشو **خفته** و مردانه قدم نه
 هر چند که از منزل مقصود نشان نیست

نهان درد و اوج شعله هست	هستونم زاب دیده و جله هست
بوده تاز آه و گداز هست	سرمه خار جمنون غزال هست
که از توان منزل پله هست	ز پایشین که منزل شد نمایان
نهان از دیده در دل و جله هست	تهی شد گر ناشک کاسه چشم

مکن خفته طمع در اطللس شاه	ترا از دل کینم پله هست
چون شمع شب بجز پاتا با سمر خست	پروانه صفت نیتش لال و یرم خست

کز شکران زینت رخسار دانا نیست
 بیرون زلفه صبر از کمال دانا نیست
 بکینه کار نظر کردن از شکران نیست
 نظر بپس گمان از کمال دانا نیست
 کز فتنه زینت رخسار دانا نیست
 بیرون زلفه صبر از کمال دانا نیست
 بکینه کار نظر کردن از شکران نیست
 نظر بپس گمان از کمال دانا نیست

هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم
 هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم
 هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم

غیرت از لطف مادرش نه بر تار نیست ز آنکه مستان محبت با ملامت عادت بر او چون منشیست که را که چه میازاز رویش ز ندانیا ز اهره از دیوان نیست که روح او آتشانی در جهان آفتاب نیست قدر محبت زندان هر که او بهار نیست ناله ای ناخبر نمرد که دل انگار نیست کوه با غم اگر آید جوی از آن نیست	بت پرستانیم با اسلام مار کار نیست پیش از این بر حق من طبع منوکی من هر چه باید به پای من ندر در عشق هر چه گشت این در زخمت گویا آتش میاز از پیش آه موت را چه شد لذت در محبت را زبیر روان پر صبحم با دصبا میگفت با مرغ چین ز لوله درویم و از خون جگر برورد قمار
---	---

تحقیقا اگر وصل خواهی با غم بهجران باز
 کاندین گلزار عالم یک گس به خار نیست

این دل غمیده را امشب بیای دیگر اکند لای لای از طوفان چشمم اخذ سیمه عاجر آید از دوا در دین نیست کمرش از فانی مطلق شدن در میراد محبت بر امید بر این	دین ز رشوه را و سرمه را بی دیگر کاندین در یک با طرز آشنائی دیگر ز آنکه بهار محبت را و او ای دیگر کشکاف عشق را هر دم بقا دیگر دیده ای قیوم را هر دم ضیا کو دیگر
---	--

گر چه دارند عند لیبان بانی هر چه
 تحقیقا مرغ دلت را با بانی دیگر

هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم
 هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم
 هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم

۲۶
 این کتاب به خط کاتب
 در شهر کربلا
 در روز ...
 در سال ...

هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم
 هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم
 هر که در قیامت گدازد در دلش غم
 بپوشد بر کمرش ز غم غم غم

عشق دمی و کشتن و غنیمت غلامی
 خوش باش که اسبابی بی ازین نیست
 سوز ز جگر و کینه باغ افسردن زردی
 بر سینه عاشق گل دانی یازین نیست
 محلی نه نهادم برای که بود کام
 در راه طلب هیچ سوغاتی یازین نیست
 هم که در آن غنیمت باغ بوستان نیست
 بجای سوز محبت در استخوان نیست

ایام این نیست
در این زمان
مجلسی که در این زمان
در این زمان
در این زمان
در این زمان
در این زمان
در این زمان

بی تو نیست در این جهان نیست

کتابخانه عمومی و تخصصی

و چه خوش باشد که بنیام را دیگر دوست
 به نفس از رشته کارم کشاید صفا
 دید که یعقوب اگر روشن شود بنحوی
 غنچه دل بشکند و سینه چون گل چمن
 مایه الماس کنان و صفت شیرین

سازمانده و صلح
از اردو و غیره
و غیره

دوش آنهم ناهای نزار و دوش آن
باقی بیان چون نشستی پیش غم خیزم
گر گفتم را ز دل عیسم کن به کام
تا بجز آن بود و بمانی طالع کعب

فہم فیہ

و من در آن روز که از این دیه شادمانیست
که در آن روز که از این دیه شادمانیست

مجلس نامه افروخته و مطرین کو است
 در راه طلب کشف از پناه نشستم
 میانه عشق و حلقه یوگون است
 در مجلس من راه تیار از صبح
 تا غروب بود از بس دوشین و است
 با فقه یوسفانه از آن صبح
 دل بر غنم

مجلس ششم در روز شنبه ۱۳۰۲

در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا

منم که بر تو خورشید دو دوا هست قسم بکعبه حاجات و الحمد بر سل رسید کار بجای که هر گدا طبع ز درد دل بکه گویم کایتی که کنم بجز زبونی طالع مرا گناهی نیست ز حوائج جهان یکدم نمایی	چراغ شام اید آه صبحگاه هست که بگینا هی من باعث گناه هست ز روی قدرت بیدار باد شاه هست که دشمنان با جانم همین گاه هست درین معامله یکجای خدا گواه هست که حادثات جهان کبریا گاه هست
--	--

شمه ولایت عشقیم خفیا بسم
 بجای تاج همین شاه کلاه هست

عمر یکینه باروی خوش باد و کباب پیمان دل بپریم در جام گهر برین عاقل نشوی از مزه عشق که عمر بنیادش و چار دو عالم بحقیقت بر پشت کتابی که بود حرف توایخ کی خانه نشین میشود مرد و چشم	در مذهب خانه آن عمر خراب هست کین گرمی هنگامه زگری شراب هست ایام طفولیت و هنگام شباب هست چون موج حجاب است که چهره است مضمون حرفش همه جزای کتاب هست بی روی تو این خانه چو پرده است
---	---

تا یک خیالت نظر آمده مخفی
 هم دشمن بخوابی و هم دشمن خجاست

تاباد صبار گلستان گذری هست
 گل را نظری جان صاحب نظری

این شعر را در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا

در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
 در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا

اول که شد مهر از جهان کو بدن بیگانه
 در محبت صادقی از ماوس بر و خیم
 گرز آسم است شوق خانه دل نیست
 گشته عشق تو ام از خاک خودم گریز
 حسن بزم آرای شیرین گشت محرم
 نیستم آرزو ده خاطر گریزی یاد ما
 کی شود ما در صبا محرم جواز محرمی

راز دار اندازد دل جان سخن بیگانه
 ز آنکه در بزم محبت ماوس بیگانه
 در هر محرم خاص شمع سخن بیگانه
 کاندین محرم سراسیم کفن بیگانه
 خمر آغوا محرم است که کفن بیگانه
 آشنای غمت از این وطن بیگانه
 بانسیم بوی یوسف پیرهن بیگانه

با خیال دوست مخفی دل شبهه تار
 خلوتی دارم که شمع سخن بیگانه است

از دور چشم خورشید شمع موج طوفان بر سنا
 موج طوفان شکم تازد اما ن بر سنا
 از برای خاطر چاک کیهان بر سنا
 از بزم هر گز غمی بی چشم کیهان بر سنا
 در دون سیدنا مرغ دل فغان بر سنا
 اسی صبا گردی ز درام این بیابان بر سنا
 ره نوردی همچو خنجر این بیابان بر سنا
 همچو طالب طالعی از خاکل یان بر سنا

کودی کز دل مرا آه پریشان بر سنا
 گریه ام دست طلب دهم کوته بر سنا
 پای سعی از کافرت دست کوته بر سنا
 تا غنان اختیارم برده چشم شک بر سنا
 تا نشتر از ناتوانی ناله ام در دل بر سنا
 ویرانه یعقوب کنعان در فرق از کافرت بر سنا
 شد بسی سرگشته وادی بی پایان بر سنا
 ما طالب کار سخن شد نکتہ سخن معرفت بر سنا

اول که شد مهر از جهان کو بدن بیگانه
 در محبت صادقی از ماوس بر و خیم
 گرز آسم است شوق خانه دل نیست
 گشته عشق تو ام از خاک خودم گریز
 حسن بزم آرای شیرین گشت محرم
 نیستم آرزو ده خاطر گریزی یاد ما
 کی شود ما در صبا محرم جواز محرمی

حاصل جهان چنانچه بر سر سوزاده جاد
 سوزای تو با بر سر سوزاده جاد
 سوزای تو با بر سر سوزاده جاد
 سوزای تو با بر سر سوزاده جاد

خداوند خلقی از دستان نبی
 نرسد چای نهندان به بر دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش

تا زار آتش گلشن کیش ای باد شمع گر برده کنشین شد تو بر اندامم	گرچه بیل بچمن مرغ کز قاری است شکر شد که ترا همین یواری است
مختفی از دو عالم بگویم روز خزا هیچ گزیت در گشت و یاری	
دلم امیر در روز گردون لست از جستجو نشان وصلت نیافتم خون دلم گدشت ز چگون کم کشد هر کس شنید ناله زارم بهوش	بور بزم غم پای چرخ لست وصلت مرست ایلی مجنون لست از صحنه قطره افرون لست فریاد عشق باوه گلگون لست
مختفی دلم غم شوق کشا نشد بیگانه شکایت و منون لست	
اشب که غناک و دنیا بگفت از شت نگداوک نازی بمن انداخت بر بزمین هنگامه مشوج که مشب آن کوثر گران پایه که در سینه کانت	مستان ترا جلد نظر بطرف است عمریست که در سینه من ای وقت ماییم و نوالی که غناش بگفت ایدیده نمان از تو درون صدت
مختفی گلشن از دامن غم دست طلب در پیش جنای غم جانان شرف است	
تا ز سازه گلشن اسیر پیغام دوست بشکافند غنچه دل نسیم نام دوست	

در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش

زاده بستان
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش
 در چاه از زنده نبی قفا در دوش

دلم امیر در روز گردون لست
 از جستجو نشان وصلت نیافتم
 خون دلم گدشت ز چگون کم کشد
 هر کس شنید ناله زارم بهوش

این جهان را هم جهان دیگر
 نقل این می از دوکان دیگر
 طالب حق را مکان دیگر
 همه به با کاروان دیگر
 باغمت را از زمان دیگر
 هر کس از کاروان دیگر
 مرد میدان را نشان دیگر
 این معلم را زبان دیگر

این جهان را هم جهان دیگر
 نقل این می از دوکان دیگر
 طالب حق را مکان دیگر
 همه به با کاروان دیگر
 باغمت را از زمان دیگر
 هر کس از کاروان دیگر
 مرد میدان را نشان دیگر
 این معلم را زبان دیگر

تا کی سرگرم کار این جهان
 از شراب عشق میسوزد بگر
 در میان خلق میجویند و نیست
 ز هر در راه طلب با هر قدم
 با چو خورشید جهان هر ذره را
 کس نمیداند که منزل در کجاست
 در نیاید غم چشم حق شناس
 در نیاید هر کس اسرار عشق

بر تو اقبال صاحب امتنان
 آفتاب از آسمان دیگرست

دین رشته سلسله شده از نیاز
 این سلسله هم چند کاشکی تو دراز
 محمود غلامی ز غلامان پایدار
 اکامین خداوند جهان بنده تو است

این عشوه تان اله بانداده کار
 از روی هوای من شده دران
 چون عشق عذرا گشته در درو
 نویسد مشو با همه عصیان ز خداو

آتشی بفرغان کوش که در گشتن است
 دل مرغ گرفتار و موقوف کل ماز

فتنه دنیای مستی گریختن دوی

سینه بر روی آتش نه گیسوی

تا به گوشه می پند و تیر و نیر
 ای دل از عشق داد تا که در نیت
 جوی غم آردم چون دل سپیدی
 در محبت محبت کن که در نیت
 تا کی در آتش جان می سپیدی
 بیوستان این من این نیت
 ناله کرم کن از غم و نیت
 شادمانی و غم و نیت
 ای دل تو غم و نیت
 چون مرده و نیت
 ای دل تو غم و نیت
 ای دل تو غم و نیت

ناله کرم کن از غم و نیت
 شادمانی و غم و نیت
 ای دل تو غم و نیت
 چون مرده و نیت
 ای دل تو غم و نیت
 ای دل تو غم و نیت

از آن دی که در این جهان کن
 ز آن دی که در این جهان کن
 ز آن دی که در این جهان کن
 ز آن دی که در این جهان کن

ای که در دل بی از در دیر کرد
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 درون خانه دل از خواب بیدار
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 ای که در دل بی از در دیر کرد
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 درون خانه دل از خواب بیدار
 بیدارم جنب بر خواب بیدار

نواک کلی که بستان عشق روزگار	ز رشک رخ تو خند لاله گریبان سرخ
قلم بر چو صفت کردیده خوششید	نمیده مثل لب لعل در دهانشان سرخ

فشانده خون دل از دیر القدر مخفی
 بچسبجوی تو دور که شد بیا بیا سرخ
روایف الدال

باز عشق آمد و آرام و سر را برد	مشتق سودای خونم طرف سر را برد
دود آسم علم افراشت بایوان ملک	رشته کار مرا مشق جنون بالا برد
نیش اندیشید که بده سودا بکشاد	سیل خنوب جگر ره بسوی میا برد

مختصا شغل آشوبی چون خرد فضل
 نگین لری که از دیده ناسبارد

باز سودای خونم برد و غم میخورد	ناخن ششلی بر زخم و غم میخورد
میرد و بی اختیار از کف غم افتاد	میر کجا باد محبت برد و غم میخورد
رو بچهره سودا و غم از بنجینق نو کار	سنگ طفلان همچو خون و غم میخورد
تیره بختی بین که اندر خانه و غم میخورد	لیلی باد حلاوت برد و غم میخورد
بیس منصفم کرد و غم از من میماند	خون دل چند آنکه بر فکر سر غم میخورد

غنچه امید من مخفی چنان خواهد شکفت
 جای نایب ز دیده چون گلهای غم میخورد

ای که در دل بی از در دیر کرد
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 درون خانه دل از خواب بیدار
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 ای که در دل بی از در دیر کرد
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 درون خانه دل از خواب بیدار
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 ای که در دل بی از در دیر کرد
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 درون خانه دل از خواب بیدار
 بیدارم جنب بر خواب بیدار

ای که در دل بی از در دیر کرد
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 درون خانه دل از خواب بیدار
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 ای که در دل بی از در دیر کرد
 بیدارم جنب بر خواب بیدار
 درون خانه دل از خواب بیدار
 بیدارم جنب بر خواب بیدار

دعوی دانی دارایی هر که در این دنیا
کند کار می پروراید ای سفاک مردم تو
تا حق استغفار کن از گناهت و آید
هر نفس نفوس کام نیکیش می خیزد

مردمان شعله گری که در جان کتا قسم
نباشد بوجوب من عشقت مضطرب
زهر زخمیه موجی اطلالی چشیده
گرمند و به تازی سر رفت پریشانی
زنده بر آتش بهمان پر امید پروانه
ز بس آلوده جرم ازین آلودگی ترسم
ینوق نیزم منو شان شعله افروز

شکیدیانی شکیدیانی که در راه طلبی
کسی گویند و باشند درین ادبیات

رشته فرانگی در بادل زنجیر شد
خون دل ریشته سنگان حرارت بیشتر شد
بسبب نقش آن زود و خاطرم تصویر شد

یازار و ای عشقم کار از دست
عشق را تا زم که هر جا شک و شکسته
شد هر یک دل مرا شکست برسانید

کاروان عمر مخفی بار طاعت البیت
سر آراز خواب غفلت مژده شکر

خبر نقش خیالت همه چیز از نظر فساد
بسیحی بی امید که از چشم ترا فساد
از پشت نگاه رفت و درون جگر فساد

ما آتش همدرد تو را بر آب افکند
شده در شک گفستان از دم چرخ
ناز و بینگ ستم را که هر که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خانه و در از است منور که نشان

[illegible][illegible]

خودم خنک جانم که چون بیاوردی
 جای نماند بر من شک و گمان
 بجای نماند بر من شک و گمان
 بجای نماند بر من شک و گمان
 بجای نماند بر من شک و گمان
 بجای نماند بر من شک و گمان
 بجای نماند بر من شک و گمان
 بجای نماند بر من شک و گمان

<p>بجز آن غشته دل چندان نماند از آن دل مرا هر شکستی شکست آید مشغور و جاهل که هر گوشه از بیای شمع شمع می بینی بر جا ز بس نوع جنون روز را بخوبی می</p>	<p>که بوی خون لاله خاک این می آید که سنگ و غم بر سینه دیوانه می آید صدای گنج قافونین که بر می آید نهان از دیده مردم مگر روانی می آید بطرف شهید دیوانه ات فرزانه می آید</p>
--	--

اگر تم آید چنان لغت بهم چشم غم مخفی
 که در چشم خیال عاقبت بیگانه می آید

<p>بر مراد و گران هم کردن خم می رود رسم و آیین است که در آن دم می رود ثاوانی دست را غوش تا هم می رود همچو مجنون صدمه از از او هم می رود گزنی عیسی مرهم به هم می رود حیف می آید بر آن عیمر که با هم می رود هر که می آید ز خود بیگانه محرم می رود</p>	<p>بر مراد و نه این گردون می رود این ل آری فلک بایانه تنهایی نیست آن زده خاطر چون بدر و کار تا بنیان پنهان از بهر چای زمین نیست و بیدر زخم عشق الکت شیشه اکشا در جانی که اهل فو ترک خود را می نماید که در کاغذ</p>
---	--

مخفی از یک اهل نیست از بی همیت
 بر زبان آن را که فکر نام حاتم می رود

<p>بسکیر و دهم برین گردون می رود</p>	<p>میغ و جرم و نفس حلقه برین می رود</p>
--------------------------------------	---

که بوی خون لاله خاک این می آید
 که سنگ و غم بر سینه دیوانه می آید
 صدای گنج قافونین که بر می آید
 نهان از دیده مردم مگر روانی می آید
 بطرف شهید دیوانه ات فرزانه می آید

۵۱
 انصاف بوده گلشن با رست می کند
 شکر و دست آید پیرای که در آن می شود
 سیران آید پیرای که در آن می شود
 عشق چون غاب شود و سیران می شود
 غم که اندر شد و در آن می شود

که بوی خون لاله خاک این می آید
 که سنگ و غم بر سینه دیوانه می آید
 صدای گنج قافونین که بر می آید
 نهان از دیده مردم مگر روانی می آید
 بطرف شهید دیوانه ات فرزانه می آید

در دلم آه نامی خیال غلام دنیا بگذرد
بهر دم با چرخ عینیت و فطام
بگذرد هر گم خیال عیانیت و فطام
شکله آه دلم از وقت میس نماند

[illegible]

[illegible]

بازتاب از نام این بیان
 دست صبیحی من سوی کباب
 منتهی گریه از روی بادهای چشیده
 دست تو که در دست پایی خنجر
 منتهی گریه از روی بادهای چشیده
 دست تو که در دست پایی خنجر
 منتهی گریه از روی بادهای چشیده
 دست تو که در دست پایی خنجر

فاصله اندازان از خلق بیان بود
 خوارگاه شده از رخ و رخسار
 من و خمر زده را زوق و ماسه
 تنگدختی دل تا به و نسیم
 باده ز دست اگر گوشت پاشیده
 بیست آرمش خنده ده ماه
 و یکبار از سرش دست خفته بود

نمیدانم چه تر است این که در دیر و حرم مخفی
 گجوش از هر طرف آواز استقامی آید

صد جان بستاند و کی با فروشد	گر سبیل زلفت بخسرد یار فروشد
در کوچه بازار بهیستار فروشد	بیگانه عفتان گرسنه که می ناب
کین ابل نظر دیده بدیدار فروشد	بردار نقاب از رخ و کجایان شود
کین منجیگان سبه وز نار فروشد	زاده گیس سبه وز نار بدست آر
بایک غمسم مدور بخوار فروشد	کوته نظر است وطن ابل همرا
اگر خلد برین جمله با عیار فروشد	تا چند صفت مکن میرانه خویشم

مخفی بجز خلد برین است مانند
 آنانکه دل و دیده خوبار فروشد

سر کهم چو چون آتش از زاره نظر ریزد	فراقم لعلی از دیده خونا بگریزد
فشاند ریزه الماس و انگه شیر ریزد	هر که میکند با من غم چو آن که بر غم
گل حسرت ببارم ز شرکانه چشم ریزد	پیلان دوزخی گل گلشن که نهانی
تکلفی کند ساقی اگر جامم در ریزد	خیم میخانه سوزی ز خون دیده بر ریزد
که از تاشیر کتیم شر از نامه بریزد	بیسنه آتش دارم ز سوز آغ بجز آتش
که آتش از زمین وید و شوم از سر ریزد	تاشاکمی توان کردن گلستان بجا
که فیض عالم بالا در آغوش بریزد	غنوده تا یک مخفی هر است و از آتش

هر که از دست بداران ایاست غنوده
 نیست بی روی تو در دیده مخفی از روی
 بزرگی تو در چشم و جاس غنوده
 نفس دل کنونی آیم در جیب
 بر کرده و دود آیم در جیب
 که بفرستد دست ما دست قدر پدید
 زار از انقضای ده که کس را حال است این
 که از غم و دست ما دست قدر پدید
 از آن که در دنیا من به خود بیش از پدید
 که پدید نماند از دم به خود بیش از پدید
 که پدید نماند از دم به خود بیش از پدید
 که پدید نماند از دم به خود بیش از پدید

نمیدانم چه تر است این که در دیر و حرم مخفی
 گجوش از هر طرف آواز استقامی آید
 فراقم لعلی از دیده خونا بگریزد
 هر که میکند با من غم چو آن که بر غم
 پیلان دوزخی گل گلشن که نهانی
 خیم میخانه سوزی ز خون دیده بر ریزد
 بیسنه آتش دارم ز سوز آغ بجز آتش
 تاشاکمی توان کردن گلستان بجا
 غنوده تا یک مخفی هر است و از آتش

[illegible]

<p>کرمی از آن لطف و تبار خود دل عثمان چو بلبل بوزخ ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه ایقامت تواند کرد که با خبر کر است از دم از آن کرمی از این سن به نظر جدا رفت از بد و بد چو خورشید کرمی از آن لطف و تبار خود</p>		<p>کرمی از آن لطف و تبار خود دل عثمان چو بلبل بوزخ ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه ایقامت تواند کرد که با خبر کر است از دم از آن کرمی از این سن به نظر جدا رفت از بد و بد چو خورشید کرمی از آن لطف و تبار خود</p>	
<p>جان گشت اسیر شعله عشق بشگفت ترا چو غنچه لب ملی روی تو فو بهار ایام از لبیک ز حیرت ناله کردم</p>	<p>در بند کسب و مشاغل میرغ دل روح و رفغان در دیده آرزو و خیران هر کس که مرا سر زبان شد</p>	<p>کرمی از آن لطف و تبار خود دل عثمان چو بلبل بوزخ ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه ایقامت تواند کرد که با خبر کر است از دم از آن کرمی از این سن به نظر جدا رفت از بد و بد چو خورشید کرمی از آن لطف و تبار خود</p>	
<p>گفته که چشم بهیر مخفی استه شد آن چنان شد</p>		<p>کرمی از آن لطف و تبار خود دل عثمان چو بلبل بوزخ ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه ایقامت تواند کرد که با خبر کر است از دم از آن کرمی از این سن به نظر جدا رفت از بد و بد چو خورشید کرمی از آن لطف و تبار خود</p>	
<p>کرمی جو بر و بری مانع نیر که ترشست چرخ آید خار که که بدشت و هر روید هر دل که بدر و دشمنان شد</p>	<p>آتش بدل صبا نشیند در دیده بخت مانع در پاسه امید مانع حیث است ز غم جدا نشیند</p>	<p>کرمی از آن لطف و تبار خود دل عثمان چو بلبل بوزخ ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه ایقامت تواند کرد که با خبر کر است از دم از آن کرمی از این سن به نظر جدا رفت از بد و بد چو خورشید کرمی از آن لطف و تبار خود</p>	
<p>مخفی جو دولت غیر غم شد امروز در کج کج نشیند</p>		<p>کرمی از آن لطف و تبار خود دل عثمان چو بلبل بوزخ ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه ایقامت تواند کرد که با خبر کر است از دم از آن کرمی از این سن به نظر جدا رفت از بد و بد چو خورشید کرمی از آن لطف و تبار خود</p>	
<p>بینه گرفت راجانه باشد چرخ زندگانی از تور و دشمن بیا چشم من چون نوجاکن بد عشق اسیر شوخ جهان بود زین عالم ز در حیرت مخفی</p>	<p>بیا عالم همچو من تنها باشد چنین شمع به محفل مانع که ملی تو در مک راجانه باشد که راعقل و پابر جان باشد چون مرغ به گلشنان باشد</p>	<p>کرمی از آن لطف و تبار خود دل عثمان چو بلبل بوزخ ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه ایقامت تواند کرد که با خبر کر است از دم از آن کرمی از این سن به نظر جدا رفت از بد و بد چو خورشید کرمی از آن لطف و تبار خود</p>	

کرمی از آن لطف و تبار خود
دل عثمان چو بلبل بوزخ
ملک و ملوک در سر زلفت و فتنه
ایقامت تواند کرد که با خبر
کر است از دم از آن کرمی
از این سن به نظر جدا
رفت از بد و بد چو خورشید
کرمی از آن لطف و تبار خود

گلشنه بودان سر از سودا بدو خالی
 به عشق ناز سراسر کس بدیدم
 نیاختن چنان شرم که منم
 از زنده و زخمی و زخمی
 زبانی بسبب بجز بیاوین میگردد
 طبعش از دلم که زبانی میگردد
 طبعش از دلم که زبانی میگردد
 طبعش از دلم که زبانی میگردد

دعا و دعا که در این کتاب است
 و دعا که در این کتاب است
 و دعا که در این کتاب است
 و دعا که در این کتاب است
 و دعا که در این کتاب است
 و دعا که در این کتاب است
 و دعا که در این کتاب است
 و دعا که در این کتاب است

ز گلستان محبت نشان مجسمه مخفی
 که غمیر و رخ دل و سینه فگار نماند

بیا که بی گل ویت بدیده آب نماند	ز سوز آتش هجرت بسینه تاب نماند
ز بسکه خون جگر خوردم از پایا چشم	بر زخم فاسد ستم لذت شراب نماند
حسب از لغت تو بوی الصبح بلوغ آورد	ز شوق و تیویک غنچه در نقاب نماند
شست بر گل روی تو چون زجا	بر خیت رنگ گل و درون گل نماند

بیا که ز بیدار و حیرت مخفی را
 بسینه طاقت صبر و بدیده خواب نماند

باد اسخه که گلش حلقه تا هم باشد	نخل مسید ز خون مرده خرم باشد
لب چنان در غل خنده که تا هم باشد	رواق کار من از شک و دوا هم باشد
تر و دم از پسته در مان بهر منم از انجم	گرد و آتش مرا میسریم بهریم باشد
سرخ بهر ده چو بلبل کشن ایدل هرگز	بهر آن گل که دران بوی خاکم باشد

نه کشد دست بر مغزگی از غم مخفی
 هر که چشم مرا از شک چو شبنم باشد

ز قانون طرب شب مرصوفی بگوش آید	که از آینه آن مرغ دلم در خروش آید
نشد رانی آسانی میر با ده گلگون	ز رخسار جگر خورم که این آتش بچون آید
از آن دو در گلشن زمی خجسته گرس	که باو سجدم شب ز کوی بهر خوش آید

باید که اول دروغ غلامی عشق
 هر ضایعه که تا حاصل رسد نباشد
 خوشی عشق چو جایب با بودار کند
 ناز و خشم آنجا تا بهر شب نباشد
 آینه بیابان لب نشسته باکی خضر
 در او عشق بهر ناب عین نباشد
 کاغذ مقام عشق است با او نباشد
 ناز و خشم آنجا تا بهر شب نباشد
 آینه بیابان لب نشسته باکی خضر
 در او عشق بهر ناب عین نباشد
 کاغذ مقام عشق است با او نباشد

باز که ناز و خشم آنجا تا بهر شب نباشد
 آینه بیابان لب نشسته باکی خضر
 در او عشق بهر ناب عین نباشد
 کاغذ مقام عشق است با او نباشد
 ناز و خشم آنجا تا بهر شب نباشد
 آینه بیابان لب نشسته باکی خضر
 در او عشق بهر ناب عین نباشد
 کاغذ مقام عشق است با او نباشد

من آن سحر را که در کتب کهنه
 می خوانی از کتب کهنه
 من آن سحر را که در کتب کهنه
 می خوانی از کتب کهنه

کین شاکی لیل کے کہ نہ زود دانا
دوسرے زور نہشت نامی نہشت بنو
شود ارجان سخن کے کہ نہشت بنو
کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو

نما صحرہ خود کیہستان محبت	بیگانه عقلند لب سزانه سازند
دست بر دامن کلان ابقیات	گر خاک مرا غم پیرانه سازند
از عشق تو آتش بجگز و دل مخفی	
عشاق تو با شعبه جو پر دانه سازند	
مشتوق گز خوبی اندازه کم نمیکرد	صاحب عشق هرگز شیرازه کم نمیکرد
ساقی اگر بدای سحر بیت مستان	یکدل در این تنها خیاره کم نمیکرد
لیلی اگر نبود سخرایان میل عجب	راه حرم بود بیکازه کم نمیکرد
رفتی ز سینه بیرون مرغ دلش بجز	گرد روی صلت دروازه کم نمیکرد
نادان اگر غبوی در ملک هند مخفی	
اجزای عمر خود را شیرازه کم نمیکرد	
امید دل گر باشد ز غم آریش کے ہاں	کہ چون آشنا گرد بشد در پیش کے ہاں
کسی کو شد گرفتار لب پریشاں	وگر آنرا جو مجنون فکر کا خویش کے ہاں
جنون ہر جا سخن اندر سودا سیرانی	مجاں گفتگوی عقل در اندیش کے ہاں
تو خواہی سودن لباس زرد خواہ ہر جا	جراحت سخن شود و ناسور ہم آریش کے ہاں
کسی کو دست غم ہر دم ز خون دل کشد جا	
چو مخفی ہم قفس با عقل در اندیش کے ہاں	
بہ کنی تو قصد ملکی کہ بختن نیزو	بہ شوی تو گرم وادی کہ بختن نیزو

کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو
دوسرے زور نہشت نامی نہشت بنو
شود ارجان سخن کے کہ نہشت بنو
کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو

کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو
دوسرے زور نہشت نامی نہشت بنو
شود ارجان سخن کے کہ نہشت بنو
کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو

کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو
دوسرے زور نہشت نامی نہشت بنو
شود ارجان سخن کے کہ نہشت بنو
کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو

کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو
دوسرے زور نہشت نامی نہشت بنو
شود ارجان سخن کے کہ نہشت بنو
کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو

کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو
دوسرے زور نہشت نامی نہشت بنو
شود ارجان سخن کے کہ نہشت بنو
کین شاکی لیل کے کہ نہشت بنو

[illegible]

[illegible]

داری نوچ و دوستان بخانه
الکاب نشوئی تریز کجایم
محزون چون بپاشی دودادی غم
عربی

طالع حسن مبارک طالع میمون به کار
 که در دین و دلد از چشم استیار در
 بهار که گشتیم چو نخل چمن
 از دین کار دلا به دیده افشاید
 که فضل عاقبت آید بر دین کار

۴۸

بیا بیا خوش جوان زیبا بیجان
بیا بیا شکر آب کند یادگار
خوشش با شکر آب کند یادگار
از از شکر آب کند یادگار
من هست خانه دار
منوز در دل خرابیست
احال بیا قبولیدت خرابیست
مرد و جهان را بر کعبه
اخبار نیست

کتابخانه عمومی
شعبه فقه و حدیث
کتابخانه عمومی
شعبه فقه و حدیث

و نیز در طرب و الهوسان را هنرزان اند
محققان بالمشغول و دوان المگیر

فلک آبادی درین میرانه محققه نابکی
 این کس ویرانه را آخر تو هم ویرانه گیر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بیک نایاب چون برین زین چوین
 دست شوم پاک میاید و دل تنگ
 جان فدایش کردم و دل تنگ
 در غم خویش بودی که روی
 در غم خویش بودی که روی
 در غم خویش بودی که روی
 در غم خویش بودی که روی

بالمه از بوم در دست خیار
 بمنای کو که داد و عسل
 در کف دست خیار
 در کف دست خیار
 در کف دست خیار
 در کف دست خیار

فصل چهارده در شکر	سرب بکرم حجت رباب گیس
می کشیم نفس از صبر پوزی در	بر شکلیانی فاضل نیز نم چندی در
من اگر دیوار گشتم حاجت نیست	هر زمان عقل مند بر پای من نمی در
تا قیامت گریاید سوی کنگار من	جای نیست را نگیرد هیچ فرزندی در
خواه خنم را بریزد خواه جرم را بخش	کارم که باشم جز تو خداوندی در

تو که از شکر نداری یاد علی بن عباس
 میخورد یک بجاک پاک سوگندی در

دیوانه عشق سفر و شام بگیر	از دایره عقل برون راه در گیر
با بوسه داری عشق آید بایست	فهمیده قدم در ره این مرحله گیر
لی نیش الم لذتی از نوش نیاید	بر لبتر غم نایه مقصود بر گیر
زنان پیش که آید بتوان در سسل	پیمانه خود بر شده از خون جگر گیر
ماد این یلله ارادت کنای	مجنون صفت استی خود قطع نظر گیر
جزای وجودت بهیسم ست ایشان	سباب تعلیق همه میراث بدر گیر

اقبال تو موقوف به نیست جو مخفی
 دست طلب خویش در غم خویش کر گیر

سیدم خوش چون آباخو لانی در
 نیز نم گوی محبت ایچو گانی در

ای نمود از دست هر روز الواسه در
 دی به حالت هر شی شی شبستان در
 صبح صادق را از شام الواسه در
 پیمانه دل با او در پی با اس در
 کینه دل با او در پی با اس در
 کینه دل با او در پی با اس در
 کینه دل با او در پی با اس در

ببینش بر من باشد زین طوفانی در
 ببینش بر من باشد زین طوفانی در
 ببینش بر من باشد زین طوفانی در
 ببینش بر من باشد زین طوفانی در
 ببینش بر من باشد زین طوفانی در
 ببینش بر من باشد زین طوفانی در
 ببینش بر من باشد زین طوفانی در

ناتوان

که دارم عشق و دیوانه
 سمنه عمت خوش که در دلم زین
 فلک را می خورم و کرم
 پنهان است در زخم شکام و ز
 که زدم است در زخم شکام و ز
 بیدار است در زخم شکام و ز
 غم بخت است در زخم شکام و ز

در این کتاب که در بیان حال و سیرت
و صفات اهل بیت است از آنجا که
بسیار از ایشان در میان ما بوده
و بعضی از ایشان را دیده ام و بعضی
را شنیده ام و بعضی را خوانده ام
و بعضی را شنیده ام و بعضی را
خوانده ام و بعضی را شنیده ام
و بعضی را خوانده ام و بعضی را
شنیده ام و بعضی را خوانده ام

بنی نوید کار آمدیم بر گلستان بولین
 دین تو دیوان من شیخ شایان
 نیست ابراهیم تو منم چشم و دین
 مشک فغانی کسبم در حق و در خط
 نوی هر زلف تو که خودم بر دین
 دماغ برون و درون گشتی کاروان
 چند توان جفا باغبانای دین

[illegible]

رويف اطوار المعلمة

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

رویف الکاف

رویف الکاف

آدمبار و داد به گلشن نه ای عشق نشو نه چو سبزه هم از خاک در سپیده کاوش تو به بنی بخت خواهی بهر خون تو خوی با چشم در بیستون بجزرت دیدار جان پر مژگان از آن دیدن لیلی شوش کشتی اگر شکست نداردیم هم غم	بلبل هزار ناله بسازد نوای عشق یا هم اگر ترشح آب بهوای عشق در آن کور کند جز دوی عشق خون دید و چو نباشد دای عشق فرهاد نامراد تو از ناله های عشق کاید صدای دروز با گن ای عشق بر سر ملازم ست مرا خدای عشق
--	---

ای خم زلف تو پیشان لعل عشق آبی که به خون جگر افتد لب خنجر تا زلف تو سرشته ز ناز و تان تا گشت لب لعل تو هر از حکم	یالان نرم و باوه و نه گام عافیت مخفی ز دور و محنت بی انتها عشق وی پیش گل دی تو خیر لعل عشق دیدست من چاه نخون لعل عشق هرگز نشو بیل ایمان دل عشق خون لعل من خور و بیلان لعل عشق
---	--

مخفی لب در بر و خواه بیا دیز از کرده خود نیست ایشان دل عشق	۶۲۱
---	-----

رویف الکاف
مژگان از آن دیدن لیلی شوش
کشتی اگر شکست نداردیم هم غم
بلبل هزار ناله بسازد نوای عشق
یا هم اگر ترشح آب بهوای عشق
در آن کور کند جز دوی عشق
خون دید و چو نباشد دای عشق
فرهاد نامراد تو از ناله های عشق
کاید صدای دروز با گن ای عشق
بر سر ملازم ست مرا خدای عشق
یالان نرم و باوه و نه گام عافیت
مخفی ز دور و محنت بی انتها عشق
ای خم زلف تو پیشان لعل عشق
آبی که به خون جگر افتد لب خنجر
تا زلف تو سرشته ز ناز و تان
تا گشت لب لعل تو هر از حکم
مخفی لب در بر و خواه بیا دیز
از کرده خود نیست ایشان دل عشق
۶۲۱

رویف الکاف
مژگان از آن دیدن لیلی شوش
کشتی اگر شکست نداردیم هم غم
بلبل هزار ناله بسازد نوای عشق
یا هم اگر ترشح آب بهوای عشق
در آن کور کند جز دوی عشق
خون دید و چو نباشد دای عشق
فرهاد نامراد تو از ناله های عشق
کاید صدای دروز با گن ای عشق
بر سر ملازم ست مرا خدای عشق
یالان نرم و باوه و نه گام عافیت
مخفی ز دور و محنت بی انتها عشق
ای خم زلف تو پیشان لعل عشق
آبی که به خون جگر افتد لب خنجر
تا زلف تو سرشته ز ناز و تان
تا گشت لب لعل تو هر از حکم
مخفی لب در بر و خواه بیا دیز
از کرده خود نیست ایشان دل عشق
۶۲۱

[illegible]

جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم
 جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم

نیست محنتی چو در اقدار گفتار آخر با بدامان کشم و درین مولا گسیرم	
ازین ناحق شناسان خویش را بگویم او ای غمزه زان گیسوستانه میگویم پیش شمع رویت همی بپایان میگویم که گوش عافیت اگر دین آتش میگویم درین سینه چون میخون دل و لعل میگویم بر از خون و صراحی لغو و پانی میگویم	جنونم میرند بر سر وطنم بر این میگویم بخون آغشته بال بر بختک راه میگویم بر آتش میزنم خود را اندام بال پرواز گرفته آبخان الفت لاله تنای میگویم بر غم عقل یک چشمه آشفتنی دارم سر بسپار دارم به بدستان این میگویم
ترا بنای مان محنتی جهان زده دل گشتم که پاک از مردمان بدو خود خانه میخوانم	
ماسر بسوس در هر سودا نهاده ایم گستاخ قدم در ره صحرا نهاده ایم بی چشم تری وی بدریانه نهاده ایم مریم و سبله بر لب میانه نهاده ایم ملی آبله پائی برین پانه نهاده ایم	ماول جنت پیش تمنای نهاده ایم مجنون جنونم ولی ازاد ب عشق ماقش لب نیم درین بادیه اما ماجر عشاقان عشقیم که نمود هر جا که نهاده ایم قدم خاک برستم بود
محنتی فغان کوش دران مرحله امروز زادی ز برای ره فرودانه نهاده ایم	

جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم
 جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم
 جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم
 جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم

جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم
 جفتی یادم از دست تو که در میانم
 ناله ای که در میانم از دست تو که در میانم

عزت آید و جهان اجماع یزدان دیده ام
تختی در نیز لعل ناله جان بگریخته ام
بر هر که تا دل تار نگاهست خورده ام
لحظه میباید خود را غرق طوفان دیده ام
کنار دوست ما را نه اندلی گامگیر
در جنت دست خود را کف رویان دیده ام
ایوسف مقصود دلداده چاه کشان دیده ام
دولت لیسنه سون انگیزم

شب از

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری

ز روی گزوی خود صیالت یابم که هر دم مرگ را بخود مبارک یابم با صیالت خاطر خود شاد یابم پس مرغ منما قفس آزاد یابم فغانی تازه او دل تو بنیابم زبید او بر زانو انحرار ان یابم	شب از در وجدانی تا صبح فرا یابم بجوم غم شد شب بخان خاطر یابم بدل نقش خیال و مین و می جسم پیش شمع من شمع یابم چو مرغ غنای قفس هر دم با گلشن یابم اگر که شمع خوبان کسی را کسی داد
نبودی سوز گر خوننا چشمت از گریه ای گلستانی بهر دریا آبا سحر کرده	
در هر حال عشقی ز راه هوس فتم صد شکستن دلم کرد قفس فتم ترسم که شمع قفس در شمع فتم چند که قفس فتم پیش نیم باز فتم	در قافله شوق چو بانگ جرس فتم از خون دل دیده بهر امان فتم پس مرغ خیر تو ندانم به گدایی بی روی تو گویا لب گلشن گذر فتم
مخفی به تنه او هوس چند درین راه در پای هوس مخارج بانگ جرس فتم	
همچون صفت عالم هستی گذشته ام بسیار این بلندی هستی گذشته ام من مخفی از دیر برستی گذشته ام	ما از شراب ولذت هستی گذشته ام بر باغم و نشاط انداز و تفاهت تا برده خست یا محبت عنان ما

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خودم در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری

[illegible]

خواجه ارجانی خان شکوہ مجرب
میدوم کاسد فاشی را گوهر مجرب
یک لذت با شکر از گریه شام مجرب
میسوزد شکر نقد جان دیدار مجرب
نیت تجاری چون کاه دران نگار مجرب
صد تهنات نوده دارم بار دیگر مجرب
در دل غمخیز من خواهد نوش خواهر مجرب
در حیت در در احوست ابرو مجرب
چو خرم از آتش غم شاد بر دل مجرب
چو خرم از آتش غم شاد بر دل مجرب

وادی فرات غرق محن شد سادای تو بر جگر خفا دیم بردن حسن از نسبت	بس دیده شکبار گشتیم از زمره امت بار گشتیم هر چند که چون غبار گشتیم
---	--

خوشنایان حسن و ابوالحسن
 خاندان مجید و ابوالحسن
 از نوادگان ابوالحسن

	مکشا و در مراد مخفی	
	عمرے پر روزگار گشتیم	

یا وایا میکدل در کوی یاری داشتم
جیب با هم همچو گل بن بنیتر چاکل بود
آرزو را دیده امی بود و بزم امید
آتش لب و بیم و آتش بود و بار و بار
همچو بنون پیش طفلان اعتباری داشتم
در میان اهل اتم فتماری داشتم
بر رخ آینه مقصودن غباری داشتم
چون سمند در بن هر موثراری داشتم

نقش می بستیم مخفی گلشن مهید وصل در درون دیده از خون لاله زاری و آشفتم		
--	--	--

کوچه‌ای که نغمه‌ی داور کس نسیم
 شب نیمه زابر دیده فشانیم بر چمن
 آه بهر دوشین ندیدیم چون اثر
 صد روز خورشید که چشمت وصل بود
 آه دل بهر باد کس نسیم
 لبهای غنچه سرخ چو خون جگر نسیم
 آتش شویم و دل شمشیر اثر نسیم
 نگذشت روزگار که شامی سحر نسیم

مخفی قضا و قضیه ایام بگذرد
در کوی عافیت چو نسیم ارگزار نسیم

[illegible]

در این خفته نشیمن غزل است
شکست تار و پود روی آرمیده

و ست

[illegible]

کتابخانه کتب خطی و نسخ

پیل غلاماگر در دیده پیل
بستند و یاران هر بروجیم گلشن
رو از نندیشم بیجا گلستان
دو هم جوای کل خوار گلستان
خاک را کو به دیر باز گلستان
شده فصل کار آید گلستان
کاشان

مهز نایاب چنان گشته که از غایت سیب
 خواه در آغوش شاه بود خواه گدا
 اشک از چشم بی بیان محفل ای دلین
 بی طلب هر که رود منتفع از دیدن

مختصا حسین که گریه پیش ترسم
جای گل بر سر هر شاخ گل اید بیرون

در بهاران چو گل و خیمه گلزاران	بایر و میان ششین و اوغوشاران
و قردانانی خود سر به سر بادوه	آتش نادان و در خرمن پنداران

شخصیات استوائی برخلات باغبان
محل چمن زمین گلشن و در گوشه در شادمان

چو خندان گلشن بگلشن میخواند
بیاراد شستن باکی مرغانه ای ستا
روان گز گلشن گل و یون مفاصل
مکن عجب اگر گشتم بیابان کردن چنین
چو جویوب هم چو جان مریت العنق تم
زغالش گلشن در کن زهره خدا

باسمید گاهی فتنه مخفی اول دست من
سگاری از ترحم جانب من میتوان کرد

بابلس بھٹان چندر مہار گھستان	نماکی بود این وقتی بازار گھستان
------------------------------	---------------------------------

[illegible]

کز آنی نمودار بر او نام
 بود به نیت هرگز دید خجابه آوده
 فوج طوطی بر نیت سولی دم
 تاج یکبار کس نیت جواب آوده
 شوق و فراق از نیت غمچه
 کز آنی نمودار بر او نام
 بود به نیت هرگز دید خجابه آوده
 فوج طوطی بر نیت سولی دم
 تاج یکبار کس نیت جواب آوده
 شوق و فراق از نیت غمچه
 کز آنی نمودار بر او نام
 بود به نیت هرگز دید خجابه آوده
 فوج طوطی بر نیت سولی دم
 تاج یکبار کس نیت جواب آوده
 شوق و فراق از نیت غمچه

کرمی و مجتبی
یا ایها الملکان نام پادشاهان
که در این شهر میباشند
و تا به سیدای شریفین
و تا به سیدای جهان چیده
کیا نیست که اگر کسی
پیش دست او برآورد
وزارت و دولت خود را

زان بر فزون می چیم سوختن چیده
 کرد آتش چو بوب زد و خون چیده
 سبک لب لب را چنین از دل پید کرده
 تو بر نشانی خود این فتنه پید کرده
 هم دین هم دل بوده هم ضد جاندار
 کین با کس هرگز نداشت تو با نجه پید کرده
 بیا تا که در غوغا دراز یک در پید کرده
 در دیده هر دیده خود را از آن دیده
 و سلطان اسکان غار و جاده
 و یک جاده

گوشه نشین گل کنم دیده دل نماید را
و صده بعدتر تم دی فصل این از ندکی
ایک نوشته میدی فتوی بختیارین
کشی چشم عافیت بر سر موج فتنه است

محمّدی اگر چشیدہ پاسبانے شہادتے
روشنے چاروغ تولوح سرسزار کو

<p> بیکه نادم بدل داغ تمنای تو گشت چمن غرق خون بیکه ترنج جام صیحو بیار و عده بفر کن در چمن تنظیر داغ محبت دل </p>	<p> شعله ز وسینه ام آتش سودای تو خون ایران بخت گیسو شلای تو نیست مرا این بین مرده بغزوی تو صفت نه لاله با بھر تماشای تو </p>
--	---

از نظرش میبرد و عمر گرا میباید
آه چه شد محضاً دیده بینای تو

	رویف احسا ر	
--	-------------	--

<p>د اهل زکریه بود و دیده آب آلوده شیشه من می خون جگر کبریت سبز لونی از فضا زارم به طبع</p>	<p>ترک من می کند لب بشراب آلوده من این می کنم لب بشراب آلوده بوی غناب هر سچ کباب آلوده</p>
---	--

از بویک بیگانه بشمارد بسته
وزن کلان از خون که در او
باین فیضی مارشک خنده
سلفی نشستن و قوت یافتن
بیت استی کاوی چون از او
کلام

که کلاه غم بر او دل چو کوه بیستون گشته
 که غلبه سر زلف تو بر رخسار خون گشته
 چو چون اندرین دیوانه بود زین گشته
 که چرخ از دور در جوی صغیف روان گشته
 که کلاه غم بر او دل چو کوه بیستون گشته
 که غلبه سر زلف تو بر رخسار خون گشته
 چو چون اندرین دیوانه بود زین گشته
 که چرخ از دور در جوی صغیف روان گشته

کامه پریشان کنی که عشق طوفان کنی

فیض کلامت میکند مشیاء هر دیوانه را
مخفی در اعجاز سخن کار سجا کرده

<p> سنگین زلف ترا نسبت بولعی چی من کجا دوهوسن بنم مسرت کجا دفع سوز جگر از گریه مستانه نشد نیست اگر قصد دهم مرطوان در تو </p>	<p> گل سید مرا نشناخو ایست چه شیشه بخت مرار او کلو ایست چه آتش عشق ترا آب بدو ایست چه رفتن شام و صبح کوی کلو ایست چه </p>
---	--

کرده تقلید خط و حسن تو مخفی در نه
روز و شب هر دو بهم روی برپایه چو

<p>تا بگرد روی تو از خط نشان خسته بکمت گلزار حسنت تاصبا آورده است چشم نیکویی مدار ایدل ازین کن این خبر سبت از دست جهانی و نگار</p>	<p>و در نو میدی جان عشقان خسته عندلیبان از جان که غنجان خسته کاشنای و مروت از میان خسته هر طرف چون و غمخسار الامان خسته</p>
---	--

زندگانی را مجوزت نگرودن و خیار
مخفایا کین نشا از کون و مکان برخت

ز کز کیه چشم لبالب زخون گشته
 بر بکعبه گوئی که در دهن فرو گشته

[illegible]

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

بهیوده درین گاش تا چند فغان آشفته و عکس پرموده و دلگیر بایار هوس تکی و بال شکار ایدل دروشی و تنهایی طرست هم بود	آتش بگلستان کن فاختی دار دانسته شدم زدم کاندو کسی دار پرواز چه خواهی کرد بال کسی دار سلطان قالیچی گره منفسی دار
--	--

مخفی بچمن بلبل شد گرم طرب با گل
 هنگام بچارا دیز راز هوسی دار

نه کردی یاد مجور آن بکتونی شد ایام بیا ایامیه آرام دل آرام ده دلار اگر شفقت دولت تو لطافتی بنساز بقصد مدین مجنون مشو گشته ای بر آید آفتابای هر برای دین روت بیاساتی لبالب کن منی ساغر که بنجوم	اگر قاصد منی آید بدست با و پیغام که بنود پیش این بیت و مرصعی آرا نوازش میداد نکردن گدایان را که بنود در وادی زان بچاره خنای نماید گوشه امرو اگر حسن تو در شای لبی بر لبم دلایاوش بر لب جا
---	--

سدیدم من ای مخفی سر انجام چه خواهد شد
 بچاره و جوی بنیم منی سر انجام

دار گلستان امون از من گلشن روی دشمن قوی من نهون فزاید نال من مخفی من حکم همین که چنانک هم بود	بلبل نایدر فغان از غایت افسردگی باشد مرا زین زندگی بسیار بهتر مری غم را همین اندیشه از دست من ببردگی
---	--

که در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

۹۹
 سر آمد که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

دی تا در دستهای تو آید استودی
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

فصل در بیان آنکه هر کس که بخواهد
در علم و ادب پیشانی او
دام اول جان بود زلف پشیمان او
زبان خزان و دبار عقل صحیح می کنند
روزی باغ گلستان فصلی زیباست
مخفی غایت شربت بر لبی نیست دور
مطالع نورش را از مطمع دیوان او

ایضاً

بر روانه نیستی که بیکدم غم شود / شمع که جانکد از دم و دم بر نیارم

انوار قصائد

اول آن گل این حسن با همهستان او
 برق رخسندی بر تو خورشید است
 بجز پیغمبری شعل درین فروخت
 طرف بنای اهل دل من کرده بود
 عمر قلت که نسبت خوردن آب حیات
 میر و کمان های او چون نخود بر باد
 در دره بر آرزو صد خطر افزون بود
 هر که بر برای عفو روی خجالت نهاد
 هر که بنای عمل بر سر مهت نهاد

11

١٢

یزدان و خورشید دار و زکیان او
 ریختن خون آفتاب و نور سلطان او
 از خط آمد و چون کشی امیر
 بجای خورشید و نور سلطان او
 هست نشان حرفت سلطان او
 در راه از این شهر بیاور
 و در راه از این شهر بیاور
 و در راه از این شهر بیاور

[illegible]

اگر چه بنیروی دین هر دو همارا گرفت
 آه که در جستجو حوصله را بنهستم
 اگر در قلع نیافت راه بدانان او
 از سر نو می شوم باز پیشان او

بر دل مخفی اگر زخم در خورده است
 خون جگر سحی که باز افشان او
 مطلع ثالث

شمع بود و بچرخ من سینه او جان او
 وای من شسته بود سینه بخونادیل
 فیض سخن گوهر است رختی ابر کرم
 رنج بسی دیده ام تا که بنیروی عقل
 اگر چه سخن گوهر است از شد مجرول
 ایچ عیش مرا اگر بسر آید ادیب
 گل که چون چرخ عسل فروشی کند
 نیست عجب اگر شود و هر گل سرخ
 ابل سخن ناخنی بهبوده بر دل نه
 ظلم و ستم و بیگان دبدلم آتش
 و سوسه خاطر مرقم دارد سخن
 در ست چل ساله عقل بر بی انوشید

گرمی باز را و دل و دکان او
 شیر خون رده ام از سر پستان او
 صیقل آن سبک بر وجه پنهان او
 بی سخن رده هر قافیه سخنان او
 بسکه بدربار بود یافتن امکان او
 روی بصر اند طفل لبستان او
 سوده بحیب سخن گوشه بدانان او
 خون جگر خورده است غمخندان او
 مزه زخم دست گردنکدان او
 منقر سخن راجوت شعله سوان او
 آه که تا یک شتاب نه خشان او
 تا که بر آورد دل گوهری امکان او

اگر چه بنیروی دین هر دو همارا گرفت
 آه که در جستجو حوصله را بنهستم
 اگر در قلع نیافت راه بدانان او
 از سر نو می شوم باز پیشان او
 بر دل مخفی اگر زخم در خورده است
 خون جگر سحی که باز افشان او
 مطلع ثالث

شمع بود و بچرخ من سینه او جان او
 وای من شسته بود سینه بخونادیل
 فیض سخن گوهر است رختی ابر کرم
 رنج بسی دیده ام تا که بنیروی عقل
 اگر چه سخن گوهر است از شد مجرول
 ایچ عیش مرا اگر بسر آید ادیب
 گل که چون چرخ عسل فروشی کند
 نیست عجب اگر شود و هر گل سرخ
 ابل سخن ناخنی بهبوده بر دل نه
 ظلم و ستم و بیگان دبدلم آتش
 و سوسه خاطر مرقم دارد سخن
 در ست چل ساله عقل بر بی انوشید

اگر چه بنیروی دین هر دو همارا گرفت
 آه که در جستجو حوصله را بنهستم
 اگر در قلع نیافت راه بدانان او
 از سر نو می شوم باز پیشان او
 بر دل مخفی اگر زخم در خورده است
 خون جگر سحی که باز افشان او
 مطلع ثالث

نورایان شب بزمین آفتاب
بر روی سر نوشت هر چه در وقت
ای روزی که در روز بزمین آفتاب
چون که در روز بزمین آفتاب
چون که در روز بزمین آفتاب
چون که در روز بزمین آفتاب

نغم محبت کند دل من و وقت	نشو و نما بعد از آن یافت یاران
جذب اخلاق ما در ره دین غلبت	ورنه نبودی با خواهرش احسان

دم سخن میزد فکر زلف دهم	پیر من نعمت را بر دست احسان
-------------------------	-----------------------------

مطلع راج	
----------	--

<p>راه ما این کجاست که زجران مغرض آن آب شد و در کف اندیشه ام دم زد و دل از مح او دو بود و از او فیض عطایش گرفت باغ خراپم خاصن ابر بجا دیده گریان من ریشه فرو میرود در جنینش چو خشتک از شجر دشمنی بار محبت و در ولی مد و آب تیغ سرکه رختن گلشن میسر یاس خمن کرده ام حسن ملاست بهم عربه جوئی کند روح نه که دختیار جدی شست خاک</p>	<p>تا بسم گل کند غار مغیبلان شعله آتش بود در یک یاران آه خطا کرده ام من و نشان شجره نشان من شجره بی ان نامیاد صبا فیض گلستان فیض یاران کند شمع حسان تازه کند کام جان میوه بستان رشد گلستان کند خون شیدان باز نو تازه ساخت شمع حسان گرند هر صلح شان لعل پریشان بر گل ملاتافت بر تو یاران</p>
---	---

عقدش از آنست که او است
که هر چه بخواهد از او چه بستان
رویت بخت از او تا نخواست
بخت فلک شد و تا نخواست
از سر و دخی از دست در یاران او
شده حسان او با در گرد و صلب
رویت بخت از او تا نخواست

بوصه دریای یس
تا خطا کند از او سکود و ان
علم از او گوشت و پوست
کشتن از او گوشت و پوست
باغ جهان از او گوشت و پوست
چون در وقت از او گوشت و پوست
نشد از او گوشت و پوست

نشد از او گوشت و پوست
نشد از او گوشت و پوست
نشد از او گوشت و پوست
نشد از او گوشت و پوست
نشد از او گوشت و پوست
نشد از او گوشت و پوست

کوی غم زین دل می آید و در بارستان
 ناله باغ خاقان بختکوار بار آید
 دل از غم زین دل می آید و در بارستان
 ناله باغ خاقان بختکوار بار آید
 کوی غم زین دل می آید و در بارستان
 ناله باغ خاقان بختکوار بار آید

آه که جز ناله نیست یار یاربان او خون جگر می چکد بر سر مرگان او عرض تحمل کند بر سر میدان او خنجر مرگان او طالب جان او تاکه سازد بر من مقصد ارکان او آنکه فلک سرزند بر خط فرمان او لطف خداوند آن هست گمان او یا نه عمر آید بدل بدوران او میکند گر نگه جانب ابروان او پیکر نصرت زند دست بر امان او	عزم سفر میکند زین دل و روانه ام چشم هر سوت مدار از نظر روزگار حوصله آید تنگ زین دل غمخوارم در جگرم تیغ که قطره غمی نماند بر در سلطان عصر حریف ندادم و گر ثانی جفا و آن باد شده انس جان بر سر آیدم او جا و به راه نیست قوت بازوی ظلم رفته بکلی عدم زهره شیر فلک آب شود و در هر کس فتح ز تبال آن بر سر کس دو	دل از غم زین دل می آید و در بارستان ناله باغ خاقان بختکوار بار آید کوی غم زین دل می آید و در بارستان ناله باغ خاقان بختکوار بار آید کوی غم زین دل می آید و در بارستان ناله باغ خاقان بختکوار بار آید
--	---	---

ایضا در لغت رسول خدا صلی الله علیه و سلم

فنا و یو از آن باغ و بقاع خیالیش بیابان کنشک گلستان چشم گمیش کاین آدره عشقت ناپیدا آید تیان وی گل باشد خوش و غلا کدم گشتنگی هم در و باشد با کفایش	دل من بعل عشقت و داغ دل گشت ولی کرد و تمنای چشم صبر کن اگر دیوانه عشقی گردان می زین او بیابانی که در شکر از سرستاند اگر دیوانه عشقت کشاید می زین او	کوی غم زین دل می آید و در بارستان ناله باغ خاقان بختکوار بار آید کوی غم زین دل می آید و در بارستان ناله باغ خاقان بختکوار بار آید کوی غم زین دل می آید و در بارستان ناله باغ خاقان بختکوار بار آید
---	---	---

کوی غم زین دل می آید و در بارستان
 ناله باغ خاقان بختکوار بار آید
 کوی غم زین دل می آید و در بارستان
 ناله باغ خاقان بختکوار بار آید
 کوی غم زین دل می آید و در بارستان
 ناله باغ خاقان بختکوار بار آید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که در کوفه خلوت صدرا سر ارمنان بنشیند
 در دژ دیده دانش در آرد صورت پیش
 که با دین دادی غایت عین پیش
 به خون بودی کن در دهری صفا
 از صفی خرمی کتاب علیان میرزا
 بی غیور سولی نیانی حرف دانی

خواب رنگ در دوشم همدستان که هر خاک را بر آتش کاویان رخ آئینه مقصود سر ارمنان که حسن میان زلفان نگینان تو خواجه کی طالع خود بر گران تو چون صفا نایب از یارانشان همان بهتر که بر آئینه در گران بهار گلستان نماند یکفشان که احوال و علم را در آن یکسان که عم جادوانی در خدنگ این گران تو شیر عافیت رسید و شیر گران	تو از ملک خراسانی باطن و ظاهر بهوای عافیت اری قدم در راه محنت ز نور دیده ای چشم طلب گزرا که خوا مرو و کشور ظلمت که بس امر محاسن همان مریه دیار جویند غواصان پیر یار آشیان نرگانی ظاهر عمت نادر و طاقت دیدار حسن یار هر دیده ز بهمت که و یابی کشالی در چین بلبل بر آئینه دار آباب دیده صیقل کن ز تیر غم جادو گرد آن گوشه ابرو بکشد آن چرخ طالعان سرستان
---	--

مطلع ثانی

چه نقصان دیده اعم که لبش خندان که خون چشم بیل ابار مهر کان شامسته تیران چون محل آن به چشم دل گرد و ز کار مردان درون دیده صد هم نقش جهان	چه دیدی نفع در شادی و غمخستان چراغ دید روشن کن رستگار ابدل جرس که بر و گردان چو ناله آریانی بنفرت آشنای گریه و غم شوی نیا کشتی در دیده هست گرداری بینا
---	--

که چشم تامل از آفتاب سبزه
 شای دی دنیا میباید از آن سبزه
 که در حق کسب و نشان از آفتاب سبزه
 اگر دشمنی یابد که بود اندر آن سبزه
 هر صافی داری بیاد از جهان سبزه
 رواج این دکان از غمخ و شادمان سبزه

که چشم تامل از آفتاب سبزه
 شای دی دنیا میباید از آن سبزه
 که در حق کسب و نشان از آفتاب سبزه
 اگر دشمنی یابد که بود اندر آن سبزه
 هر صافی داری بیاد از جهان سبزه
 رواج این دکان از غمخ و شادمان سبزه

که چشم تامل از آفتاب سبزه
 شای دی دنیا میباید از آن سبزه
 که در حق کسب و نشان از آفتاب سبزه
 اگر دشمنی یابد که بود اندر آن سبزه
 هر صافی داری بیاد از جهان سبزه
 رواج این دکان از غمخ و شادمان سبزه

مجلس

[illegible]

[illegible]

این کجای جهان چنانچه
 از پیشه بازار غم زیند
 این آتش شوقست که در
 این جاده زان بر سر
 بی دره زان بر سر
 زین جاده زان بر سر

نگهی جانب ما باز بکن شاهبازی سر پر و از بکن	
بادای نگه یار قسم	بسیر نظر یار قسم
بسیم سپهر گیسو سوگند	بادای قسم دجوسوگند
گوی از لطف که من یار توام بخدا خسته و بیمار توام	
بشکج شکن یار قسم	بسر ناله تا تا قسم
بدل ویزه گیسو سوگند	کج اندازی ابرو سوگند
هر دم از شوق صالت مردم به تمنای دولعت مردم	
به صفای ملک العرش قسم	از سماء ابرو عرش قسم
بخدا حقیقت سوگند	بسیر شمع نبوت سوگند
در عافاک ره جانان ست نظر لطف بی درمان ست	
ایضا	
ای حسن که در پرده بخود در زینان ست	بر دست زرخ پرده چو رازی آفتاب
دری بصد و او که از گریه ابرست	زنگی گهر خجست که در سینه کان

این پیشه کجای جهان
 از پیشه بازار غم زیند
 این آتش شوقست که در
 این جاده زان بر سر
 بی دره زان بر سر
 زین جاده زان بر سر

غیر از دل این ناله زین پرده در آمد
 عشق است که شادی و غم یک است
 در دیده هر دوه رنگ و گریه آمد
 تا چند توان بود عشق و گریه آمد
 از خانه زدن و گریه آمد
 در دیده که عطا کرد و گریه آمد
 خود بود که در دیده و گریه آمد

این کجای جهان چنانچه
 از پیشه بازار غم زیند
 این آتش شوقست که در
 این جاده زان بر سر
 بی دره زان بر سر
 زین جاده زان بر سر

بجوشک با عشق جبارستان شده
 دین داری بیایه جبارستان
 عشق تو کرد و ز خلوت کده عشق
 در کوچه بازار جهان جلوه کرد
 بنام بزم از دم ز سانسید باخ
 بنام خواب که نشسته و فین جگر رفت
 بنام که صد و جلوه با فین جگر رفت
 بنام که صد و جلوه با فین جگر رفت

از زردی که قوت بسیار است
 از زردی که قوت بسیار است
 از زردی که قوت بسیار است
 از زردی که قوت بسیار است
 از زردی که قوت بسیار است
 از زردی که قوت بسیار است
 از زردی که قوت بسیار است
 از زردی که قوت بسیار است

نیم که در پروه ایسا و اشارت با آنکه نداریم پروبال پریدن ما در دل سبابه تعلق هویت خون جگر ناله اگر در دل مخفی	فضل از در گنجینه مقصود کشانیم در اوج ساسایه قبال انعام گر باد هوا نیم که در قیاس غم نیست چو در باغ طلفب نیم
---	--

چون فصل خزان است و در غوش بهار است ما به پریشانی ایام چه کار است

نشکفت بخرداغ گل کلبین بنام این آب شرب پیش من نشسته نهاد در خانه تار یک لم نور نه بخشد به گاه غوغای خون گرم کند باز در کوچه مقصود ز من نام نشان نیست شد به صفت عاقبت این بی ساهم	خون در جگر لاله کند پند و عزم لبر زین از خون دل جام ایام گر پر تو خورشید شود شمع چراغ شفتگی تازه سودای دهنم این که درین کوچه گیرند عزم خاصیت بیضاست مگر در بر عزم
--	--

آتش چمن ز دشت فصل تموم خورشید فروخت ز تاریکی روزم
--

این درد غم عشق تو خون جگر کرد چون حسن ملاحیت دهم را کین است روزیکه محبت بسرم راغ چون خست	درین آتش شوق چسباده درم کرد چون ناله صاحب نفسان با اثرم کرد سودای غم عشق تو خاکی بسرم کرد
--	---

این باغ غلک کوب است
 این باغ غلک کوب است
 این باغ غلک کوب است
 این باغ غلک کوب است
 این باغ غلک کوب است
 این باغ غلک کوب است
 این باغ غلک کوب است
 این باغ غلک کوب است

در خانه با لب کباب
 در خانه با لب کباب
 در خانه با لب کباب
 در خانه با لب کباب
 در خانه با لب کباب
 در خانه با لب کباب
 در خانه با لب کباب
 در خانه با لب کباب

[illegible]

هستی که بزم آید به بختی برسم
 که بنزد بزم آید که درم بهین
 آنچنان از وضعی که چو کاهم نبرد
 طالب عشق شوم از بی دردی بهیم
 از غم مفلسیم رنجش خط نبرد
 نوش و سحر ای بی شتابی دراز
 دست درازم به هر تبوکل بهر
 را درازم شده آخر شب بطاعت و

بنویسم بطاعتی بخواهی برسم
 تا درین راه بزم بهی پائی بهیم
 که پیش نظر کاه ربانی برسم
 سر به در شوم گرد دانی برسم
 بکشم جام خاتمه بقای برسم
 شاید از تنگه و من فضائی بهیم
 تا درین راه با از درائی برسم
 که از الطاف تو بر خوان صلائی برسم

بنام خداوند
 که بایستد
 بنده و غلام
 که از این
 بنده و غلام
 که از این
 بنده و غلام
 که از این

[illegible]

[illegible]

۱۴۰
 در شهر تبریز از نصابان قشودام
 به این شرح دل من صد حاکمان آمده
 حضرت کسند اگر چه غرضه اند از بیعت
 حضرت کسند از نصابان قشودام
 عوام دیدان من ختم خورده ام
 بیل ختم توای بغیر از آورده ام
 از به روی کار آورده ام
 از به روی کار آورده ام

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے اور میں نے اس کے بارے میں سب کچھ سنا ہے۔

2

شیر کران من از کجاست
 غلت تازه درین کجاست
 در دوردست کجاست
 در دوردست کجاست
 در دوردست کجاست
 در دوردست کجاست
 در دوردست کجاست
 در دوردست کجاست

دردم داری پیونده کی لذت دهد بر سپهر لاجوردی کو کب خشنده است من جهان ساقی بستم که در شکانه تاجه گلها بشکند آخر دین بستانا رنگ لوبی گلشن مقصورا پیشم چه قدر کعبه پیشم چون کوی عنای کرده ام بهی می در کار و بار شعله دل کرده ام با وجود ناتوانها نصیب دوستی	مسکله البراس مغر شخوان افشاند هم نمک کز خانه زین بان افشاند هم باده اخون جگر بر مردان افشاند هم شبنم خونا بن از خوان افشاند هم مسکله گهای بلری ز خوان افشاند هم به جو گل جان را بر این دست افشاند هم آشتی بر جبهه بر مغال افشاند هم اشک خونین به جو گل ز نمان افشاند هم
---	--

بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست

هر که در راه محبت با چون همراه نیست
 خضر این راه که بود از سبزی آگاه نیست

ایضا متضمن حال عشق نگین و مدح

خواججه خنجر سیر یار گدشت پایم اندیشه از میان برداشت چون قلم من بر من بصفحه هر می من ز فکر در خسم کرد دل آشوب و خیال بگریخت	محکم نظم با عیار گدشت غم و محنت بر روزگار گدشت نمک چند یادگار گدشت بجز درد و سرخار گدشت داغ بر روی هستبار گدشت
--	--

بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست

بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست
 بیت کز آن کجاست

چشم کن که در پیشتر است
 کاهل شام خورشید
 چرخ و تاب
 کوه را در دلم اگر از سر
 بزمه سازد چرخ
 زین پند از نظر

از جگر خون دل درون آرد جان نثار ششم اگر چشم حسن هر جا که چهره به نماید قوت حاصلم اگر باشد پای ساقی گرازیان بر د در میان چو عشق جلو کند چند دریاغ بهر فیض حباب بغد ازین نسک کار چون باشد خواجیه چیر مرا در سر کش از درون حرم برون آلی گرم کن بزمگاه مشرده سنگ از باغ چمنی به بارد پای اندوه از میان بردار بادای نگه گران بردار پای خود در رکاب بیت نه عمر این ندگی چو کوتاه آتش غم گرفت عالم را	گریه هر جا که بار بکشد دیده بر روی یار بکشد عشق و دلان یار بکشد در بر ویم نگار بکشد سحر خم را خار بکشد رگ اندیشه خار بکشد چرخ خود چنار بکشد که دل و زگار چون باشد نوع و سن نماه در بر کش خست این کنده از برت در کش بر ادست نشین مسافر کش خست ازین خانه جای دیگر کش علم شادمانی بر سر کش تیر بجهر شکار لاغر کش از سر روزگار خسته کش با دوه جاودانه را در کش میل در چشم این ستمگر کش
--	--

چشم کن که در پیشتر است
 کاهل شام خورشید
 چرخ و تاب
 کوه را در دلم اگر از سر
 بزمه سازد چرخ
 زین پند از نظر

۱۲۲
 چشم کن که در پیشتر است
 کاهل شام خورشید
 چرخ و تاب
 کوه را در دلم اگر از سر
 بزمه سازد چرخ
 زین پند از نظر

چشم کن که در پیشتر است
 کاهل شام خورشید
 چرخ و تاب
 کوه را در دلم اگر از سر
 بزمه سازد چرخ
 زین پند از نظر

برادر بزرگوار من تو حال دوم بدست زمانه
سلام علی شوق یکدیگر و سلام
برادر بزرگوار من تو حال دوم بدست زمانه
سلام علی شوق یکدیگر و سلام

این درویش را بهر که
 از آیه من جهان بگردانم
 دین ناله من بر آورده
 با کس نیست دین من
 بهر کس نیست دین من
 بهر کس نیست دین من
 بهر کس نیست دین من

این سلسله را بریزم کو جام جهان نما و کو جسم ای سیل سرشک خیر مقدم	زنجیر چون محفل بشکن چون سبکدست و دل سنانه بدیده می نبی پای
--	--

بنشینم صبره اکسم یار تا یار مرا شود خسریدار
--

وان هم شده چاک تابد این بودم بغضم تو آشناسن از عشق کجاستم جدا سن چون باده آتش از طاسن زان خطا همه بود مدعاسن شمسند نه گشتم از دعاسن سرگشته در آرزو بیواسن بر گشته زدم بایستد اسن پیوده زدم ره و فاسن	از جیب نمونه ایست بهن زان پیش که چهره بر فروری و از سنگیم محال عقل ست میرفت غم و محبت از پیش صد تیغ غمت با تهمان زد تا گفت دعا اثر ندارد از جذبه عشق گشتم خسر در راه عدم چو پنهانست من قوت طالع ندارم
--	---

بنشینم صبره اکسم یار تا یار مرا شود خسریدار
--

اکاساب نشاط کن سر انجام	آور و صبار دوست پیغام
-------------------------	-----------------------

۱۲۳
 یک ناله در سینه
 ز جیب نمونه ایست بهن
 زان پیش که چهره بر فروری
 و از سنگیم محال عقل ست
 میرفت غم و محبت از پیش
 صد تیغ غمت با تهمان زد
 تا گفت دعا اثر ندارد
 از جذبه عشق گشتم خسر
 در راه عدم چو پنهانست
 من قوت طالع ندارم
 بنشینم صبره اکسم یار
 تا یار مرا شود خسریدار
 اکاساب نشاط کن سر انجام
 آور و صبار دوست پیغام

این درویش را بهر که
 از آیه من جهان بگردانم
 دین ناله من بر آورده
 با کس نیست دین من
 بهر کس نیست دین من
 بهر کس نیست دین من
 بهر کس نیست دین من

بیا بر سر این درخت ایستاده
 در ناله زار این درخت ایستاده
 ز باده مستی و مستی و مستی
 ز باده مستی و مستی و مستی

حیرت زده ام که از لب دوست در سبکده دوشش بر سر خنم از آتش دل سینه دارم این طبع ز محبت است و ایم فرستم ز میان خلق و مارا	ریزد گیسو مرا گیسو صد شیشه شکست شیشه می تشکده چشم ترس با هر که در یک در گیسو غیر از غم دل کسی گیسو
--	--

بنشینم و صبر کنم یار
 تا یار مرا شود دخیل یار

در واکه غم ز حد برون شد دیوانه عشق رفت در پست در خرمن غم من زوایش در سینه ولی نبود جز نام از گم شدگان عشق بودم سودای جنون عقل پوشید از کوشش سعی حاصلی نیست بگفت غم تو ملک دل را رسوایی من بود ای عشق مردم غم و گفتند حال	فریاد که در دهن فروزون شد در کتب عشق ذوق فزون شد هر آه که از دلم برون شد دامن هم جغای جرج خون شد آمد غم عشق در بهمنون شد این کاسه سرکه سنگون شد چون کوکب طالع ز بون شد دل برون من برت سنگون شد قانون ضوابط جنون شد در محنت تنگ رجون شد
---	---

۱۲۵

بیا بر سر این درخت ایستاده
 در ناله زار این درخت ایستاده
 ز باده مستی و مستی و مستی
 ز باده مستی و مستی و مستی

بیا بر سر این درخت ایستاده
 در ناله زار این درخت ایستاده
 ز باده مستی و مستی و مستی
 ز باده مستی و مستی و مستی

بیا بر سر این درخت ایستاده
 در ناله زار این درخت ایستاده
 ز باده مستی و مستی و مستی
 ز باده مستی و مستی و مستی

از قفس دل زنده گشته ز قفس
بگذر از غیب از کسب غمشاک
چنین کس به عاشقان نازد
ناخال به لبه ای که معشوق
هر چند که هست به خطر ناک
از لب و دوی رسته ز سر
تا دامن آرزو زنده چاک
که دست جهنم که حبیب دامن

بر عتق نیست عمتاے	تا چند در آتش حرقت
-------------------	--------------------

بنشینم و خون دل گشتم نوش
غمهای جهان گشتم فرا نوش

اگر چه غم خویش با تو گفتم
 در راه هید گوهر اشک
 گوش من در دوزگار کشد
 مستحسن نعت تو فدا دم
 مر دم ز غم فراق اما
 فریاد که یک شبی غریب
 عمری با سید حال پری
 شاید که نه گردد آشکارا
 در گفت و شنود من نیست

از دست مراده که گفتم
 از شش تن نگاه شستم
 افسانه خویش برگفتم
 از گفته خود جو گل شگفتم
 راز دل خود به کس نفیتم
 بر بستر عافیت نه خفتم
 خاک ره تو بدیده رفتم
 راز دل خویش نه نفتم
 از گفته خویش در شگفتم

بشیم و خون دل کنم فراموش
غممای جهان کنم فراموش

ای دزیره تو سر بران خاک در شان تو جبرئیل آورد بیداروی کفر و ظلم از دهر	دو سحر فرت تو عاجز ادراک لولا که اکساخت الا فلک بے تیغ نبوت نشد پاک
--	---

ان داغ که یادگار باران است
چون کار باخته بباران طلبید
بازمردم که در شکر ساریات
این لایق عیش باران نیست
در وقت روزگاریم
نیشخنده

از قمر دل زنده گشته فزون
یاورم چنین در چشم مناک
بیاوان چشم کز غم و بیداد
ز بار کلفت غم و بیداد
بشمارم فزون دل کز غم و بیداد
غمناهی بهمان کز غم و بیداد
و نه یاد که یار یار یار نیست
از سر و برگ کار یار نیست

۱۲۶

انستیتوت علم زودریا بیه

در باده که در نزد نگار با نیست

در خانه سید محمد نقاشان او

در دربار نیست

کتابخانه

UNIVERSITY

ان داغ که یادگار پادشاهان
است نمانده است

AUTHOR _____
TITLE دewan Khush

AUTHOR

TITLE

ACC. NO.

421

21.7

441

1913 OLM

پانچویں

Date _____

110

Date

No

WATER



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due